

(۷)
مرکز قمشه‌شاهی
کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)
«کتابخانه‌های محفوظات اسلامی»

فرهنگ کواره کنایه و امثال قمی



تیمچه بزرگ، یکی از آثار تاریخی قم

گردآورنده: سید علی ملکوتی



ISBN 964-6121-99-3



۵
۵

کتابخانه عمومی

فرهنگواره کنایی و امثال قبی



۱۰۰

۱۰



فرہنگ کوارہ کنایہ

امثال ممی

کرد آورنده :
سید علی ملکوتی

ملکوتی، سید علی
 فرهنگواره کنایی و امثال قمی / گردآورنده سید علی ملکوتی. - قم: کتابخانه بزرگ حضرت
 آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) «گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی». مرکز قم شناسی «۷».
 ۱۳۸۲ ش.
 ۱۶۰ ص.

ISBN 964-6121-99-3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 ۱. ضرب المثل های قمی. الف. ملکوتی، سید علی. ب. کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی
 مرعشی نجفی (ره) «گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی». مرکز قم شناسی «۷». ج. عنوان.
 ۳۹۸/۹ فا PIR۳۰۲۴/ق ۸۵ م ۸

۸۲-۲۰۶۶ م

کتابخانه ملی ایران



فرهنگواره کنایی و امثال قمی

گردآورنده: سید علی ملکوتی

ناشر: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)

«گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی» - قم - ایران

مرکز قم شناسی «۷»

نوبت چاپ اول: ۱۳۸۲ ش / ۱۴۲۴ ق / ۲۰۰۳ م

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی: تیزهوش

چاپ: ستاره - قم

صفحه آرای: قرآنشر

شابک: ۳ - ۹۹ - ۶۱۲۱ - ۹۶۴ - 3 - 99 - 6121 - 964 ISBN

Ayatallah Mar'ashi Najafi St., Qom 37157, I.R.IRAN
 Tel: + 98 (251) 7741970-78; Fax: + 98 (251) 7743637

<http://www.marashilibrary.org>

E-mail: info@marashilibrary.org

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پژوهش و تألیف این کتاب را مرهون
زحمات بی‌دریغ همسر فداکارم
می‌دانم که در فراز و نشیب زندگی
یار و یاورم بود.

فهرست مطالب

۹	یادداشت گردآورنده
۱۱	توضیح و تفسیر ترکیبهای کنایی و ضرب المثلها
۱۲	آوانویسی الفبای فارسی

کنايات

۱۳-۸۴

۱۵	پیشگفتار
۱۶	تعریف کنایه
۱۷	زبان کنایی گویشوران قمی
۱۸	شیوه تدوین ترکیبهای کنایی
۲۰	مصدرهای کنایی بسیط
	مصدرهای کنایی مرکب

مَثَلها

۸۵-۱۵۶

۸۷	پیشگفتار
۸۹	ارزش و اهمیت امثال
۸۹	پیشینه ضرب المثل
۹۲	تمثيل و علم منطق

۹۲	تدوین امثال در زبان فارسی
۹۴	تمثیل و ادبیات
۹۹	کاربرد ضرب امثال در قم
۱۰۱	امثال رایج در قم همراه با ضرب المثل‌های خاص این شهر
۱۵۷	افزوده‌ها
۱۵۹	فهرست منابع و مآخذ

یادداشت گردآورنده

سپاس خدای را که عنایت پروردگاری بدرقه راه شد تا یادداشتهایی که درباره کنایات و امثال زادگاهم شهر قم فراهم آمده بود، توفیق نشر یافت.

این خود از الطافِ خفیه ذاتِ حق بود که مرا متوجه گوشه‌ای از فرهنگ دیرپای که در این شهر چون شهرهای دیگر این سرزمین رایج است، کرد. چه همه نسبت به پاسداری و ادای دینی که به زبان و فرهنگ فارسی برگردن داریم، با شوق و رغبت باید بکوشیم.

در این میان سهم متولیانِ زبان و ادبِ فارسی بیشتر و مسئولیت‌شان افزونتر است؛ زیرا گسترش و رشد رسانه‌های جمعی، توسعه و فراگیر شدن دانش و با سواد شدن شهری و روستایی از مزیت‌های آشکار این زمان است، در عوض فرهنگ و زبان عامیانه و گویشهای متداول شهرها و روستاها را که ستونی از زبان و ادب این سرزمین است در تمامی سطوح به زیر می‌کشد فرو می‌ریزد و به دست فراموشی می‌سپارد.

ذکر این سلسله مطالب در این کتاب در جای خود آمده، نیاز به تکرار آن نیست به سخنی کوتاه اکتفا می‌کند هر چه از ذخایر فرهنگِ شهری و روستایی از گزند گذشت روزگار مصون مانده، به احتمال پی آمدهای بعدی در کمین‌اند که بقیه السیف را به تاراج ببرد و بنابراین مثل‌ها، مثل‌ها داستانها، روایتها، گویشها، و ترکیبهای ظریف کنایه‌آمیز لازم است که به صورت مکتوب درآید. چه همه آنها اندوخته‌های پرارزش ادبِ فارسی است در نگهداشت آن باید به جد بود که از گزند روزگار و آفت فراموشی مصون ماند.

یادداشت و جمع‌آوری کنایات و ضرب‌المثلها را مدیون سروران و دوستانی می‌دانم که

مرا در این کار مهم یاری کردند، چه بزرگانی که در مصاحبتشان در انتظار ضرب‌المثلی یا سخنی کنایه‌آمیز ماندم و چشم به دهانشان دوختم که به محض صدور بی‌درنگ یادداشت کنم و چه دوستان ارجمندی که مجموعه یادداشتها را قبل از طبع خواندند و از راه لطف و بزرگواری راهنمایی کردند و مطالبی چند بر این مجموعه افزودند، که از عنایت و مهرپروریشان نسبت به خود سپاسگزارم.

برخود لازم می‌دانم که از محبتِ بیدریغ حاج عباس آقای بهنام و خانواده محترمشان تشکر کنم که تعدادی ضرب‌المثلهای ناب و کنایاتِ نادر قمی را از دهانشان شنیدم و به اندوخته این دفتر افزودم.

سرور بزرگوارم، استاد علی اصغر فقیهی سلسله مقالاتی با عنوان «قم در مسیر تاریخ» در نامه قم (مجله ارشاد قم) از شماره ۹-۵ می‌نوشتند که آخرین بخش آن «نگاهی به زبان و لهجه مردم قم» بود. من که عمری است منت دار ادبِ نفس و ادبِ درس این بزرگوارم از بخش پایانی آن که ارتباطِ مستقیم با این دفتر داشت، بهره بردم.

دیگر رهین احسانِ دوستِ دانشورم آقای دکتر علی اشرف صادقی هستم که یادداشتها را از بدو الی الختم خواندند و به زبان و قلم یاریم دادند در عین اینکه کتاب مفید و معتبر «فارسی قمی» ایشان در اواخر سال ۱۳۸۰ از چاپ درآمد که راهگشا و مأخذ ارزشمندی بر این مجموعه یادداشتهاست. دوست گرامیم آقای ایرج وفایی که بخش امثال را مطالعه کردند و ضرب‌المثلهایی را از راه بزرگواری در حاشیه یادداشتها افزودند. نیز از دوست فاضلم آقای علی محمد هنر سپاسگزارم که با گشاده‌رویی بعضی مأخذ را در اختیار گذاشتند. تا این بنده از آنها بهره‌ور شود.

دیگر حروف‌نگاری این دفتر است که در کمال شکیبایی و در عین هنرمندی به عهده سرکار خانم گوهر نصرتی بوده است که از زحمات بیدریغ ایشان قدردانی می‌شود.

آنچه از صفحه ذهن پریده بود و خوشبختانه به یاد آمد دو قصیده شیرین و طنزآمیز، با گویش قمی از دوستِ ارجمند و شاعرِ با ذوق آقای عباس فرساد است، که تصویر آن دورا خود به این جانب مرحمت کرده بودند. با سپاس فراوان از لطفِ ایشان واژه‌های گویشی آن دو شعر آنچه جنبه کنایی داشت یادداشت گردید و به این دفتر افزوده شد.

توضیح و تفسیر ترکیبهای کنایی و ضرب المثلها:

ضرب المثلها و کنایات همانطور که در گونه زبان فارسی قم کاربرد دارد، به شکل عامیانه اما مشکول روی کاغذ آمده است و بیشتر در مواردی که کلمه تلفظ خاص مردم شهر را دارد آوانویسی شده است:

إر در آوردن = Er dar owordan، در مرحله بعد لفظ قلم یا شکل ادبی کلمه مضبوط است: آوردن = آوردن. مرحله سوم توضیح و تفسیر مفهوم ترکیب کنایی است: إر در آوردن: ار. کهیر، شخص از شدت تعجب و ماندگی کهیر بزند. بنابراین مفهوم کنایی تعجب بسیار کردن، در شگفت ماندن مورد نظر است.

شماری از ترکیبهای کنایی همراه با مثال است: «آدم إردرمی آره» — در می آورد: شخص از این رفتار (حرکات) در شگفت می ماند (در می ماند).

این شیوه تا آنجا که نیاز بوده است درباره ضرب المثلها اعمال شده است. عبارت توضیحی و تفسیری به اختصار و وافی به مقصود است و تا آنجا که امکان داشته رسایی و روانی آن رعایت شده است.

به بیانی دیگر جمله تفسیری که در بردارنده معنی و مفهوم ترکیب کنایی (ضرب المثل) است نه به گونه اطناب مُیل است نه ایجاز مُجِل بلکه سادگی و روانی آن در نظر بوده است.

امید آنکه به یاری ربّ جلیل نویسنده توفیق آنرا یافته باشد.

آوانویسی الفبای فارسی

حروف بی صدا

B(b) = ب
 p = پ
 T = ت
 c = ث
 j = ج
 Č = چ
 H(h) = ه، ح
 X = خ
 d = د
 Z = ز
 R = ر
 S = س
 Š = ش
 Q(q) = غ، ق
 F (f) = ف
 k = ک
 g = گ
 L = ل
 m = م
 n = ن
 J (Y) = ی

حروف صدا دار (مصوت)

ā = آ
 a = ا
 e = اِ کوتاه
 ē = اِ کشیده
 o = اُ کوتاه
 ō = اُ کشیده
 i = ای کوتاه
 ī = ای کشید
 u = او کوتاه
 ū = او کشیده
 و میان لب و دندان = v : و شکون
 و میان دلب = w : وِرو وِروزدن

کنايات

پیشگفتار

اگر صنایع ادبی و صور خیال چون تشبیه و استعاره و مجاز... بیشتر ابزار دست شاعران و نویسندگان و سخن آفرینان است؛ اما هنر کنایه کاربرد عام در زبان مردم دارد، پوشیده گفتن و جانب سخن صریح را رعایت کردن، ویژه گروهی نیست همگانی است چه مقتضیات زمان و مکان ایجاب می‌کند که شماری از مطالب را سربسته گویند و صراحت به کار نبرند.

هرچند صراحت در بیان به عنوان اصل سخن‌گویی سفارش شده؛ اما آشکار سخنی و بی‌پرده سخن گفتن در مواردی کارگشا نیست، چه بسا سخن صریح واکنش شنونده را برانگیزد و در برابر آن مقاومت و ستیهندگی کند و در نهایت به عناد و لجاج بکشد به مصداق شعر مشهور حافظ:

صبحدم مرغ چمن با گل نخواستہ گفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن تلخ به معشوق نگفت

هر صراحت و صداقتی الزاماً شیرین نیست، نوشی ندارد بسا که زهردار و گزنده است بیشتر ذوق و هنر کنایه‌گویی برای این است که تلخی سخن صریح را از بین ببرد، برای مثال در برابر سخن پوست‌کنده و آشکار «خیانت نکن» چه بسا خودخواهی شنونده سبب شود که این توصیه را توهین به خود بداند و برنجد. ولی هنگامی که به گونه‌کنایی بشنود: شرط دوستی نیست که «آدمی نمک بخورد و نمکدان بشکنند» این کلام روشن اما دو پهلوی او را به

فکر و ا می دارد و اثر می بخشد. در اصل پیام هر دو بیان یکی است اما در دومی هنر و لطفی است که در دیگری نیست.

«پاسوز تو شدم»: دل مشغول تو شدم، گرفتار و پابند تو شدم، تا گرایش و تعلق خاطر نباشد انسان گرفتار و دل مشغول کسی نمی شود «پاسوز شدن» جهت همدلی و از خودگذشتگی برای دیگری لب مطلب است. بیشتر کسانی که از آبخشور ذوق در ادای سخن بهره دارند از هنر کنایی به خوبی بهره می گیرند و در سایه همین پوشیده گویی و «به در گفتن و دیوار شنیدن» تأثیر سخن را دو چندان می کنند.

تعریف کنایه:

کنایه، «به معنی پوشیده سخن گفتن است و در اصطلاح علم بیان آن است که لفظی را بیان کنند و معنی غیر حقیقی را از آن اراده کنند به صورتی که معنی حقیقی را نیز بتوان از آن اراده کرد^۱...»
کنایه: ذکر لازم و اراده ملزوم است یا عکس آن^۲...

کنایه گذشته از آنکه یکی از آرایه های مهم ادبی است، در مواردی بیش از تمثیل کاربرد در زبان دارد و توده مردم به اقتضا و مناسبتها که پیش می آید از این هنر بهره می گیرند و استواری سخن و شیرینی کلام و بیان خود را دو چندان می کنند.

کنایه و تمثیل در زبان و بیان مردم، پایه پای هم پیش می روند مواردی پیش می آید نکته ای تمثیل است در عین حال کنایه هم هست: کسی که به مرحله پیری رسیده، گوید «آفتاب لب بامم» آفتاب لب بام بودن، به ظاهر هم جنبه تمثیل دارد برای کسی که به این وادی رسیده، هم جنبه کنایه، هشدار و تذکر جهت به پایان رسیدن عمر است. همچنین ضرب المثل «یه پات لب گوره» صورت کنایی آن کاملاً مشخص است پاره ای از این ترکیبها که جنبه کنایی تمثیلی دارد در زیر می آید:

تخم دو زرده گذاشتن انگار تخم دو زرده گذاشته

۱- دکتر علوی مقدم، معانی و بیان، انتشارات سمت / ۱۳۳.

۲- آهنی غلامحسین معانی بیان، بنیاد قرآن / ۱۷۳ و نیز رجایی محمد خلیل، معالم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع، دانشگاه شیراز / ۳۲۴.

چانه گرم شدن	چونش گرم شده = چانه‌اش _____
دلِ پُر داشتن: (کله‌مند و آزرده خاطر بودن)	دلِ پُری داری
روده درازی کردن	روده درازی می‌کُنه = _____ می‌کند
زیر زبان را کشیدن: (کسی را وادار به حرف‌زدن کردن)	
زیر زبونش را کشید _____	زبانش را _____
سرکسی را زیر آب کردن	سرشو زیر آب کردن = سرش را _____ کردند
شمشیر را از رو بستن	شمشیرشو از رو بسته = شمشیرش را _____
لقد به بختِ خود زدن	لقد به بختِ خود زن
لقد = لگد	
مثل سیر و سرکه جوشیدن	دلم مثلِ سیر ^۱ و سرکه می‌جوشه = _____ می‌جوشد
گَز نکرده پاره کردن	گَز نکرده پاره کرد...

زبان کنایی گویوران قمی

شهرستانِ قم با این که مانند بیشتر شهرهای مرکزی یک زبانِ گویشی ویژه چون گویش خوانساری یا اردستانی... ندارد ولی مثل همه شهرها دارای لغات و اصطلاحات خاص خود است که به تدریج تحت سلطه زبان رسمی کشور و حکومت رسانه‌های گروهی مثل همه لغات و ترکیبهای گویشی دیگر شهرها محکوم به فراموشی و نابودی است.

امروزه در اثر رشد و گسترش زبان‌شناسی و شاخه‌های آن در ایران عده‌ای از پژوهندگان این رشته و علاقه‌مندان به حفظ و ثبت لهجه‌ها و گویشهای محلی شماری درخور اعتنا از واژه‌های لهجه‌های مختلف را یادداشت کرده‌اند که به صورت رساله یا کتاب درآمده است. ثبت و ضبط لغات و اصطلاحات محلی که قرن‌هاست در جای‌جای این سرزمین مردم به آن سخن می‌گفته‌اند و ریشه در زبانهای کهن ایران دارد اکنون نظر به پاره‌ای عوامل، در شرف نابودی است، گامی است مؤثر در حفظ زبان فارسی و نگهداشتِ پشتوانه‌های آن. اخیراً یادداشت و تدوین لغات و اصطلاحاتِ لهجه‌ای به جامانده در قم و جهة همت

۱- توضیح: در هر دو مورد «و» سیر و سرکه، به صورتِ O تلفظ می‌شود.

دوست دانشمند و زبان‌شناسم آقای دکتر علی‌اشرف صادقی قرار گرفت که نتیجه تحقیقاتشان را یکی از بنگاههای نشر در قم درخواهد آورد.

هم‌سو در جهت کار تحقیقی و ارزشمند ایشان ملاحظه شد جمع‌آوری و پژوهش واژه‌های کنایی که بیشتر به صورت ترکیبی است – و شماری از آنها هنوز در زبان گفتاری مردم قم کاربرد دارد – ضروری است چه ترکیبات کنایی نیز چون لهجه شهرها دچار آفت فراموشی است. نسل امروزی بسیاری از آنها را در محاوره روزمره خود فراموش کرده است. چه بسیار ترکیبهای کنایی پر محتوا که گذشتگان به عنوان ابزار بیان و چاشنی کلام داشتند که کاربرد آنها در موقعیت‌های مناسب به سخنشان استواری و ظرافت خاص می‌بخشید؛ اما نسل بعدی بر اثر دگرگونی زبان، فراموش کرد و نشانی از آن به جا نماند.

بنابر آنچه بیان شد نگارنده به صرافت افتاد که واژه‌های ترکیبی کنایی که تعدادی از آنها هنوز بین مردم در گفتگوهای روزانه استعمال دارد و چند صباحی دیگر، آفت نسیان به جا نشان می‌افتد تا جایی که دیگر «نه از تاک، نشان ماند و نه از تاک‌نشان» جمع‌آوری و یادداشت کند. ضمن یادداشتها، شماری درخور اعتنا از ترکیبهای کنایی ضبط گردید.

شیوه تدوین ترکیبهای کنایی

آنچه از ترکیبهای کنایی که در ذهن داشت یا به مرور ایام در مصاحبت مادر رحمة‌الله‌علیها شنیده بود یادداشت کرد چه آن روان‌شاد کنایه و تمثیل فراوان در ذهن داشت و در ادای سخن از چاشنی تمثیل و کنایه بهره می‌گرفت و به اندرز یا تذکر و تنبیه از این مایه‌های استدلال مردمی به جا و به موقع استفاده می‌کرد و به کلام اثربخشی و گیرایی می‌داد. دیگر مشترکات کنایی متداول میان قم و شهرهای دیگر است. تعدادی از این مشترکات را با مطالعه بعضی کتابهایی که درباره گویشهای شهرهای دیگر^۱ تدوین شده بود یادداشت برداشت و به این

۱- رجبی، دکتر احمدعلی، لهجه بخارایی، دانشگاه فردوسی مشهد چ ۲. آصف فکرت، محمد، فارسی هروی، زبان گفتاری هرات، دانشگاه فردوسی ۱۳۷۶. افشار، ایرج واژه‌نامه بوربسه (گویش فراهان و گرکان) ضمیمه شماره ۵ نامه فرهنگستان. افغانی نویس، عبدالله لغات عامیانه فارسی افغانستان چ ۲. صفری، حسین واژه‌نامه راجی، لهجه مردم دلیجان.

مجموعه افزود. هر شهر به علت مجاورت با شهرهای دیگر و نیز ارتباط با شهرهای غیر هم‌جوار، تبادل فرهنگی دارد که بیشترین و مؤثرترین تبادل زبانی است و جای پای این بده بستان فرهنگی را در لغات و اصطلاحات گویشی و ترکیبهای کنایی و تمثیل مشترک می‌توان دید. واژه‌ای که در خراسان بزرگ بین مردم جنبه کنایی داشت این قلم در قم به عینه یا نزدیک به آن را یافت.

این تعاطی فرهنگی واژه‌ای را از متتهالیه شرق ایران به مرکز آن می‌کشاند و نیز عکس آن صادق است. شرق و غرب، شمال و جنوب همه از این تبادل فرهنگی برخوردارند. بنابر آنچه بیان شد ترکیبهای کنایی متداول در قم با رعایت چند اصل جمع‌آوری و تدوین شده است:

۱- گروهی از ترکیبهای که ویژه ناحیه قم است و مثل واژه‌های گویشی جنبه محلی دارد و علی‌الاصول در شهرهای دیگر کاربرد ندارد: با ریه کشیدن = *bārie kašidan*: تحمل ناراحتی کردن، نظر به دل‌بستگی یا وابستگی تحمل سختی و زحمت کردن و دم زدن، که با این علامت [*] مشخص شده است.

۲- گروهی از ترکیبهای کنایی که به علت تبادل فرهنگی و زبانی بین چند شهر یا نهایت همه شهرها مشترک و رایج است چون در این شهر نیز عین آن ترکیبها یا نزدیک به آن متداول است جزو ترکیبهای کنایی قم به حساب می‌آید: آتش دهن سوز نبودن: درخور اعتنا و توجه نبودن، ارزش نداشتن^۱.

۳- ترکیبهای کنایی مضبوط همه جزو اقسام کنایه از فعل^۲ است و ضبط آنها بیشتر به صورت مصدر مرکب است اما شماری به نسبت معدود از واژه‌های کنایی به گونه مصدرهای بسیط جمع‌آوری شده که در اینجا می‌آید:

۱- در اصل هدف اصلی جمع‌آوری واژه‌های کنایی رایج در قم است چه از نوع اول باشد یا دوم.

۲- کنایه از فعل یعنی فعلی یا مصدری یا جمله‌ای در معنای فعل یا مصدر دیگر به کار رفته باشد:

بزرگی بایدت دل در سخا بند سرکیسه به بند گند نایند

سرکیسه به بند گند نایستن. کنایه از «بخشندگی» است. «نظامی»

علوی مقدم، دکتر محمد، اشرف‌زاده، دکتر رضا، معانی و بیان، سمت، ۱۳۷۶.

تُرَشیدن: ازدواج نکردن دختر تا به میانه سالی
رسیدن، بازماندن از شوهر

تُریدن: چرخیدن هر چیز گرد.

جُوریدن = jūrīdan: یافتن چیزی،

جستجوی لباس تن برای از بین بردن

شپش یا رشک

چاییدن عرق: از تب و تاب افتادن،

شورو هیجان کاری فروکش کردن.

بِذار عَرَقِت بچَاد = Beččād _____:

بذار = بگذار، برای کسی گویند که

هنوز در ابتدای کار است و شور و

هیجان دارد و با سختیها برخورد

نکرده است

چایمون = چایمان اسم مصدر از چاییدن،

سرما خوردن، تب لرز کردن.

چَپُوندن = Čapūndan: پانیدن

چَـزُوندن = Čezūndan: سرکوفت زدن،

خوار شمردن، تندزبانی کردن

چَکیدن = Čakidan: مخفیانه فرار کردن، در

رفتن، جیم شدن. «بِچَک» = Bečak:

فرار کن

چَلُوندن = Čelūndan: فشردن

آغَسَن^۱ = آغستن: با فشار چیزی را در چیز

دیگری فرو کردن و جای دادن

آغُوندن = āqundan ← آغَسَن

اِسَدَن = Esadan: گرفتن

«بَسُون» = Bessun: بگير

اُسْگُلیدن: پاره کردن.

اِنْجويدن، اِنْجیدن: ریزریز کردن، اَنْجیدن

ف. معین.

بستن = Bastan: تکبيرة الاحرام گفتن

«ببندید»: تکبيرة الاحرام بگویند

پاختن: پاک کردن غلات.

پاییدن = هشیار بودن، مراقب بودن، تَینه

نخوردن

«بِپَا» = Beppā: تنه نخوری، مواظب باش

به هنگام حرکت چارپایان در راه گذر یا

آب پاشی پیاده روها می گفتند: بِپَا

پِـجَاریدن = Pejāridan: آرایش کردن،

تملق گفتن «اِنْقَدِه پش نیجار»: این قدر

تملق نگو.

پَسَایی: به نوبت بودن کار.

پَکُوندن = Pakundan: دانه های تسبیح یا

سُبحه را به بند کردن، نشان دادن جواهر به

طلا، انجیر به نخ کردن.

پِـنِکی: نشسته چرت زدن. تاروندن =

تارانیدن: رماندن مرغ (پرنده)

۱- فارسی قمی / ۲۱ و آغَسَن، مقاله استاد فقیهی،

نامه قم سال ۳ شماره ۱۷/۹.

چَنَدِيدَن: لرزيدن

چیدن به کسی: احترام زياد به کسی گذاشتن.

خَارِيدَن دست: صاحب پول و ثروت شدن

«دستم می خاره» — می خارد

خَارِيدَن تَن: زمینه کتک خوردن رافراهم

کردن، میل به کتک داشتن

خَارَوْنَدَن = خارانندن: تراشیدن و کندن

برآمدگی دیوار و زمین.

خُورَدَن حرف: اظهار نکردن سخن، سخن

را برگرداندن و به گونه‌ای دیگر بیان

کردن

دُئْدِيدَن: سوختن آتش با حرارت کم.

دُونَس = dunassan دانستن، توانستن

دُوِيدَن چشم و دل = dovidan — :

آزمند بودن، حرص داشتن.

«چشم و دلش می دُوه» = midove —

می دود: آزمند است

دیدن: باج دادن، رشوه دادن^۱

رَافِيدَن = Rāfidan: فروریختن آوار،

خراب شدن

ریختن: از هم ریختن: جداشدن زن و

شوهر، جدا کردن اجزای چیزی.

ریختن دل: نگران حادثه‌ای ناگوارشدن،

اضطراب پیدا کردن

«دَلِم هُرّی ریخت»: نگران شدم

زدن: سخن چینی کردن

زدنِ خُونَه کسی = — خانه —: دزدیدن

اثاثه خانه

زَلِيدَن: تُرش شدن ماست، در اثر ماندن

حباب هوا روی آن درست می شود.

کُوِيدَن = Kovidan: سر به سر کسی

گذاشتن، ور رفتن به چیزی

مایگی: دچار خشم شدن، عصبانیت. «مایه

شدم»؛ خشمگین شدم.

مَالُونَدَن: وشگون گرفتن، کتک زدن، سخن

درشت و ناملایم به کسی گفتن

مَالِيدَن: مشت و مال دادن، زیر گرفتن، زیر

دست و پا رفتن

نَخُونَدَن = نخوانندن: در سختی با دیگری

بودن، هماهنگی نداشتن، جور نبودن،

رنگ لباس هماهنگی نداشتن

نَرَسِيدَن زور: توانایی انجام کاری را

نداشتن.

نَشِستَن به چوب: چوب را به قصد حمله

بلند کردن.

یاختن: تیغ زدن، گدایی کردن

یازندگی: تیغ زنی، گدایی

۱- رک: مدخل ضرب المثل «کل خدا رو ببین ده رو

بچاپ».

با وجود کوشش فراوان در ضبط ترکیبهای کنایی رایج^۱ در شهر قم نگارنده به همه آنها دست نیافت چه دامنه آنها گسترده است و ناگزیر دست طلب کوتاه و از دسترس این قلم به دور مانده است. دیگر همان طور که عنوان شد تعدادی از ترکیبها به مرور زمان از گردونه کاربرد به دور مانده و فراموش شده است و دیگر در دسترس نیست.

سخن آخر این که این دفتر با همه کاستیها شامل مجموعه‌ای از واژه‌های کنایی است که تلاش شده از دستبرد روزگار به دور ماند.

امید است برای نگهداشت فرهنگ دیرپای شهر، فرزندان و جوانان دانشمند قم در تکمیل و تعمیم آن بکوشند.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

سید علی ملکوتی

پنجشنبه بیست و چهارم خردادماه

هزار و سیصد و هشتاد خورشیدی

۱- پیش آمده است که معدودی از این واژه‌ها مفهوم کنایی نداشته باشد؛ تنها به اعتبار حفظ واژه به صورت مصدر مرکب ثبت شده است.

آب از آسیاب اُفتیدن (افتادن): مدتی از واقعه گذشتن، رفع حادثه (غائله) شدن.

* آب بی دهنه خوردن = _____

bidahane _____: دهنه = دهانه. افسار،

لگام. گستاخ و بی ادب بار آمدن: «فلانی

آب بی دهنه خورده»: گستاخ و بی ادب بار آمده است

آب توبه سر کسی ریختن: کسی را وادار به توبه کردن، از فسق و گناه باز داشتن

آب خوردن: تمام شدن، قیمت برداشتن^۱

* آب خورده کردن: پی در پی تشنه شدن،

پی در پی آب خوردن

* آبروت کردن: — ābrut: پر کردن مرغ با

آب نیمه جوش (ولرم)

آب زیر کاه بودن: ظاهری آرام و باطنی

فربکار داشتن، موذی بودن

آب شدن: خجالت کشیدن، لاغر شدن

آب غوره گرفتن: گریستن، گریه کردن

* آبکو کردن = — ābkuo کو بیدن کلاف

با هَلْکُو برای محکم شدن آن. برای این کار قبلاً کلاف را خیس می کردند.

آتش به جون کسی اُفتیدن (افتادن): جون =

جان، دچار مصیبت شدن، گرفتار شدن

آتش به جون کسی گرفتن: ← آتش به جون

کسی افتادن، نوعی نفرین هم هست: «آتش به جون گرفته»:

آتش گرفتن از دست کسی: از کسی بسیار ناراحت شدن، از کسی آزرده خاطر شدن.

* آتَشْک گرفتن: دچار سوزاک و سیفیلِس شدن.

آتش گیروندن = āteš girūndan: گیروندن =

گیراندن، روشن کردن آتش، بر افروختن آتش

* بیشتر ترکیباتی که با این علامت «*» مشخص شده

ویژه شهرستان قم است، مابقی از مشترکات

فارسی زبانان خصوصاً شهرهای مرکزی است که در

قم نیز کاربرد دارد.

۱- «صد تومن برام آب خورده»: صد تومان برایم قیمت

برداشت.

آتش مزاج بودن: میل بسیار به جماع داشتن،
به جماع حریص بودن

آج داغ بودن: علاقه شدید به کسی داشتن.
فارسی تهرانی آج و تاج بودن.

* آخره درست کردن = āxore: گود کردن
خاک برای درست کردن گل (کاه گل)، گود
کردن ماسه و سیمان و ممزوج آن با آب،
سوفالها را که به صورت دایره دور تا دور
خرمن ریختن تا چون (خرمن کوب) روی
آن حرکت کند.

آرا و بیرا، (آران بیران) کردن: آرایش کردن.
بیرا از بیراستن صورتی دیگر از ویراستن
رک فارسی قمی / ۲۰.

آردزو به دل موندن = mūndan: _____
موندن = ماندن، برآورده نشدن آرزو
* آزگوره کشیدن = āz gūre kašidan: دهن
دره کردن، خمیازه کشیدن

آستین بالا زدن: برای ازدواج کسی کوشش
کردن، برای کسی زن گرفتن

* آیش تیغاله خوردن: حجامت کردن
آیش دهن سوز نبودن: چنگی به دل نزدن،
چندان آرزو مند کسی (چیزی) نبودن
آش کردن: دباغی کردن، نرم کردن پوست
جهت دباغی

* آغش دادن = āqeš: آغش = آیش^۱

شخم زدن زمین و یک سال نکاشتن آن تا
قوت گیرد.

آفتاب لب بوم بودن: بوم = بام، به پایان
عمر رسیدن

آلاخون والاخون کردن کسی: کسی را از شهر
و دیار خود راندن، مجبور به ترک دیار
خود کردن

آلاخون والاخون شدن: از شهر و کاشانه
خود دور شدن، جدا ماندن

آلبالو گیلان چیدن: ندین چیزی، تمرکز
حواس نداشتن.

* آل پُـرکوب کردن = al-par: _____
زبرکوبیدن بعضی حبوبات مانند نخود و

نخودچی برای درست کردن نوعی کوفته.
* آلشی پوشیدن = āleši: آلش^۲.

عوض، تابه‌تا، کفش راعوضی پوشیدن،
کفش را تابه‌تا پوشیدن

* آله کردن = āle: نیمه کردن
(نصف کردن) میوه‌هایی مثل زردآلو و
هلو... برای خشکاندن

آونگ بستن = āvang: آویختن انار
یا بعضی میوه‌های پاییزی برای بیشتر
ماندن.

۱- آیش ← فرهنگ معین.

۲- رک: واژه‌نامه راجی، لهجه مردم دلیجان

آینهٔ دِق بودن = — deq —: سببِ رنج و عذاب بودن، باعثِ ناراحتی شدن

آونگون بودن: آویزان بودن کنایه از اضطراب و نگرانی زیاد داشتن «از موی سر آونگونه» — آونگون است.

الف

شدت تعجّب (ناراحتی) دچار کهیر می‌شود

* اِبره بودن = — Ebre —: زشت و بدقواره بودن.

آزدن: استفراغ کردن ← بویه زدن.
آتش کردن = — arəš: آرز: نام آوا، نوعی پشک انداختن برای تعیین اوسا (استاد) برای بازی.

اتاق تکونی کردن = — takūni —: تکونی = تکانی، رُفت و روب بنیادی اتاق نیز اطاق روفی = — روبی ← خونه تکونی.

از آب کره گرفتن: خسیس بودن، بسیار ناخن خشک بودن
از آب گذشته بودن: ره آورد بودن، تحفه بودن، «از آب گذشته است»: سوغاتی است، ره آورد است

أجاق روشن بودن: صاحبِ فرزند بودن، اولاد ذکور داشتن، گاهی این ترکیب جنبه طنز دارد: «الحمد لله که أجاقش روشنِه» روشنِه، روشن است: درباره کسی گویند که فرزندلوس و نُتر دارد

از بچه افتادن: حامله نشدن، بچه دار نشدن
* از بی کفنی زنده بودن: تظاهر به نداری و فقر کردن

أجاق کور بودن: فرزند نداشتن، صاحب فرزند نبودن

إختلاط کردن: سخن گفتن، با یکدیگر حرف زدن

از پا انداختن: خسته و درمانده کردن
از جاد در رفتن: خشمگین شدن، عصبانی شدن
از حلقِ کسی در آوردن: آوردن، آوردن، حق خود را به هر شکل از کسی گرفتن
از خر شیطون پایین آمدن = — شیطان — آمدن:
از تصمیم و عملِ خود منصرف شدن

* آراز کردن = — arāz —: جوش کردن، خشم شدید عارض شدن.

* إر در آوردن: er dar owordan: إر = er، کهیر، آوردن = آوردن، از شدت ناراحتی کهیر زدن، بسیار ناراحت شدن: «آدم إر در می آره» = — در می آورد، آدمی از.

* از دست کسی مایه بودن: از کسی عصبانی بودن، خشمگین بودن

از دسته در رفتن: خودرأی شدن، از راه بیراه شدن

از دل درآوردن = dar owordan ———
آورده = آوردن، دلجویی کردن، بامهربانی
کدورت را از بین بردن

* از دم در رفتن: در برابر سخن درشت
(کاری ناپسند) صبر و تحمل خود را از دست دادن، از میدان در رفتن.

از دهن افتادن: دهن = دهان، از اشتها افتادن،
به غذای نیم‌خور به علت وقفه میل نداشتن
از زبون افتادن: زبون = زبان، سخن نگفتن،
سکوت کردن، به حالت اغماض افتادن

از سایه خود رم کردن: ترسو بودن، ترسیدن،
وحشت داشتن

از سر زیاد بودن: از روی فروتنی ارزش
کسی (چیزی) را زیاد دانستن، بالا بردن
کسی (چیزی)

«از سرِ ما زیاده» ——— زیاد است: برای ما
مطلوب است، بیش از اندازه مورد پسند
است

از سرِ کسی درگذشتن: بخشودن، عفو کردن
از سرِ واکردن: نپذیرفتن مسئولیت، از بار
مسئولیت شانه خالی کردن

* از سر هم بودن: از جهت خلُق و خوی مثل
هم بودن، شبیه به هم بودن «از سر هم‌اند»
از سیر تا پیازو گفتن: — پیاز را —: جزئیات
مطلب را شرح دادن، از ابتدا تا انتهای
رویدادی را بیان کردن

از کسی یادکردن: هدیه دادن، پیش‌کشی فرستادن
از کوره در رفتن = az kûre ———

خشمگین شدن، عصبانی شدن
از کیسه خلیفه بخشیدن: از مال دیگران
بخشیدن، بذل و بخشش از مال غیر
از کیسه خوردن: درآمد نداشتن، از کار
(معامله) بهره نبردن

از کیسه رفتن: زیان دیدن، دچار زیان معنوی
(مادی) شدن

* از گور به خانه رفتن = — خانه —: فوت
بیمار لا علاج یا زمین‌گیر

از نظر افتادن: نسبت به دیگری بی‌اعتنا شدن
از نظر انداختن: نظر کسی را نسبت به دیگری
تغییر دادن، بابدگویی نظر کسی را عوض کردن
از نفس آفتیدن (افتادن): درمانده شدن،
خسته شدن

از نفس انداختن: درمانده کردن، خسته کردن
* از هناس آفتیدن (افتادن) ——— az henās:
توان و نیرو را از دست دادن، بی‌رمق شدن،
از نفس افتادن

اُس و رُس کشیدن = ossō ros kašidan : تاب
و توان را گرفتن، ناتوان کردن کسی، خسته
کردن. «اُس و رُسش رو کشید»: رو = را، او
را ناتوان کرد، او را بسیار خسته کرد

اُسا بودن = استاد —: دانستن، بلد بودن
کار.

اسباب کِشون = — کشان: اسباب
کشیدن. اسم مصدر مانند بله بران....

* اُصول اُمدن = — اُمدن: آدا و اطوار
داشتن.

اُغر راهی دادن: پیش‌کشی به مسافر دادن،
هدیه به مسافر دادن، اُغر رک: ف معین
اُفاقه کردن = afāqe —: بهبودی یافتن، اثر
بخشیدن دارو

اُفاقه = اُفاقه: واهوش اُمدن [تاج المصادر
ج ۲]

* اُفرون بودن: زیاده طلب‌بودن، پر طمع
بودن.

* اَل بستن: حرف نزدن، پیمان بستن (به
احتمال اَل همان اَل عربی است.) فارسی
قمی / ۲۵.

اَلَنَدَر و سَلَنَدَر کردن کسی = سرگردان کردن.

اَلَنَدَر و سَلَنَدَر ماندن: سرگردان بودن

اَلواط بودن: عیاش بودن، در پی فسق
و فُجور بودن

اَلواطی کردن: عیاشی کردن، فسق و فجور کردن
* اَلومه بودن = alūme —: اَلومه
مَتَرَسک، سکوت کردن، از حقِ خود یا
دیگری دفاع نکردن

* اَلیکه تون تَلیکه کردن: نام نوعی بازی
است کنایه از آن‌که ثروتِ خود را با ندانم
کاری از دست دادن.

اَمان از کسی بریدن: در تنگنا گذاشتن کسی
* اَکائی بودن: نامرتب و شلخته بودن ←
فارسی قمی / ۲۶.

* اَنجه اَنجه بودن = anje anje —: پاره پاره
بودن (شدن)، تکه و وصله داشتن

* اَنجه اَنجه کردن: پاره پاره کردن
* اَندا اَندا بالا آوردن = andā — owordan
: andā

اَندا: به ظاهر ظرف یا پیمانه سفالی
به نسبت بزرگ بوده است، به مقدار زیاد
بالا آوردن، پی‌درپی استفراغ کردن

* اَنگ اِنداختن = ang endāxtan: نگاه
کردن.

اَنگار کردن = engār —: ترک کردن
کسی، رها کردن

* اَنگار کسی رو کردن = Engāre —: رو:
را، دل از کسی برداشتن، دل‌بریدن،
بی‌علاقه شدن

انگار نه انگار کردن: از چیزی چشم پوشیدن، چیزی را ندیده انگاشتن، پولی را برای روزِ مبادا (تنگدستی) پس انداز کردن
انگار گرفته: اندازه گرفتن.

* انگشت به شیر زدن: تحریک کردن، کسی را واداشتن.

* اور آمدن = ur umadan اطوار ریختن.

ایاز گذوشتن (گذاشتن) = ayāz gozoštan :
ظرف مخلوط آب و نبات را برای درمان در شب در فضای باز گذاشتن تا نسیم شبانگاهی بر آن بوزد رک: ایاز، ف معین.

ایاغ (ایاق) بودن = ayāq : دوست بودن، صمیمی بودن

ایز گم کردن = īz gom : به اشتباه انداختن کسی، گمراه کردن
دیگری، گم کردن اثر و نشانه خود.
رک «ایز» ف. معین

* اینسی نکشیدن: درنگ نکردن، لحظه‌ای کوتاه گذاشتن.

ایسن در و آن در زدن = un : آن. آن، به همه جا سر زدن، تلاش و تکاپوی فراوان کردن

این دس و آن دس کردن = das o un :
دس. دست، آن. آن، آهسته کار کردن، معطل کردن، شتاب به خرج ندادن ← مِس کردن

ب

* بارِ خود رو واگرفتن: رو. را، وا. باز، هوس باز بودن، زن باره بودن ←
ضرب المثل هر جا بر سه ...

باز کردن: قابلمه (دیگ) را بر سر اجاق گذاشتن، درست کردن آبگوشت، کله پاچه، آش...

بار کسی کردن: متلک گفتن، کنایه زدن، نیش زدن

بار کسی بار نبودن: قانع نبودن، حرص زدن، حریص بودن.

* باج فَطیر بودن: باج. مخفف باجی (ترکی)، خواهر، زنِ ناشناس بودن زنِ بی هنر و وارفته بودن.

* باجمالو بودن = bajmālū تودار و سرنگهدار بودن.

با خاک برابر بودن: بی ارزش بودن ثروت برای کسی

باد دادن خرمن: در معرض باد قرار دادن خرمن برای جدا کردن غله از کاه

باد داشتن کله: مغرور بودن، خودخواه بودن

«به این چیزها بارش بار نیست»: بسیار
آزمند است

* باریک رسیدن: لاغر شدن، در اصل
رشتن نخ باریک.

* باریه دادن = ← باریه کشیدن.

* باریه کشیدن = bārie kašidan: زحمتِ
دیگری را پذیرفتن، ناراحتی دیگری را
تحمل کردن، ملاحظه کسی را کردن، جور
دیگری را کشیدن

* باریه گذاشتن = _____ گذاشتن:
تحمیل کردن؛ بیش از سهم خود بردن.

با طناب دیگری تو چاه رفتن: گولِ نیرنگ
دیگری را خوردن، اغفال شدن

* باقِ فاضل کردن: جدا کردن و سایل دور
ریختن از نگهداشتنی ظاهراً باقی.

* باکسی به جووال رفتن = bā kasi be jūvā:

جُوال (جَوال)، ظرفی بزرگ از پشم
(پنبه) بافته و دهان‌گشاد که در آن کاه
می‌ریزند، یک‌لنگه بار ← فرهنگ معین.

بگو مگو کردن باکسی، درگیر شدن، دهن به
دهن کسی گذاشتن

باکسی چپ افتادن: باکسی بد شدن، به علّت
ناراحتی کسی را ترک کردن

بال بال زدن: جان‌کندن، مردن «الهی بال بال
بزنی»: نفرین است.

بال درآوردن: آوردن. آوردن، شادمانی
بسیار به جهتِ برآورده شدنِ آرزو،
شادمان گشتن

بالا آوردن: قی کردن

* بالا بستن = _____ بستن: خر خود را
بالا بستن. تقاضا و انتظار بیش از حد
کردن.

بالا و پایین شدن: دچار اسهال و استفراغ
شدن.

* بالای کسی درآمدن = dar umadan _____:
آمدن. آمدن، از کسی جانبداری کردن،
پشتیبانی کردن.

«بالاث درآمدم»: بالاث. بالایت، از تو،
برای تو، از تو پشتیبانی کردم.

با یک تیر دو نشون زدن: نشون. نشان، با انجام
یک کار به دو هدف رسیدن، دو کار را با هم
انجام دادن

بختیار بودن: بخت به کسی رو کردن،
صاحب بخت بودن

* بخیه به آب دوغ زدن: تهی دست بودن و
در عین حال حفظِ ظاهر را کردن، کار
بیهوده و عبث کردن

«داره بخیه به آب دوغ می‌زنه»: داره، دارد.
می‌زنه، می‌زند. اندک‌مایه است در عین
حال ظاهر را حفظ می‌کند.

- * بدای کردن = بددعایی —: دشنام دادن، نفرین کردن.
- بد پله بودن: سمج بودن، مُصِرّ بودن درکار.
- بد دل بودن: مظنون بودن به کسی، شک داشتن
- بد دماغ بودن: زود رنج بودن
- بد دهن بودن: فحش دادن
- بدو ببرا گفتن: ببرا، بیراه، ناسزا گفتن ناسزاگویی
- بدو غاره کردن = badoqāre —: ور رفتن، تردید کردن.
- بدهیولا بودن = بدهیولا. ترسناک بودن، بزرگ و نامتناسب بودن.
- بُراق شدن: خیره شدن نگاه کردن همراه با تعجب یا ناراحتی.
- بر باد دادن: از بین بردن چیزی، تلف کردن عمر (ثروت)
- بر باد رفتن: از دست رفتن موقعیت یا عمر (ثروت)
- * بریس کردن = bar bas —: بَرِیس، بریست، دَم دل کردن، ابتلای مزاج
- برخوردن: از سخن یا رفتار کسی ناراحت شدن
- برو و بیا داشتن = boro wo —: به مقام و ثروت رسیدن، شهرت پیدا کردن
- * بره بُره شدن = borre borre —: بریدن و دلمه شدن شیر.
- بری کردن = bari —: از ارث محروم کردن
- * بُز خری کردن: ارزان و زیر قیمت خریدن
- * بُز خو کردن: کمین کردن ← بُسَقو فارسی قمی / ۳۲.
- بُزک دوزک کردن: دوزک اتباع بزرگ. خود را آراستن، آرایش کردن
- * بُزگیر کردن: ← بز خری کردن.
- بزن بهادر بودن: پهلوان بودن، دلیر بودن ← یگه بزن بودن
- بَس کردن = بست —: قولنج روده کردن، دل درد گرفتن ← رو دل کردن
- بَس نشستن = بست —: در اصل پناه بردن به حرم امام یا امامزاده و درامان ماندن اما معنی کنایی دیگری یافته است، در جایی رفتن و بیش از حد معمول ماندن، تأخیر داشتن درآمدن
- بُغ کردن = boq —: آخم کردن، تو هم بودن، اوقات تلخ بودن
- بگو مگو کردن: درگیری لفظی، مناقشه کردن
- * بُل بُندی کردن = bol —: بُل، بُن: پی، پایه، پی ساختمان که ریخته یا طبله کرده، تعمیر کردن

- * بُل رفتن = bol: چار دست و پا راه رفتن
 کودک قبل از راه افتادن
 بُلغور کردن = bolqūr: سخن نامفهوم
 بیان کردن، روشن سخن نگفتن
 بُل گرفت: بهره‌برداری کردن از موقعیت به
 دست آمده، از فرصت استفاده کردن.
 * بَلَه گوش بودن: نسبت به چیزی مشکوک
 و بدگمان بودن.
 * بَنّا غایِرَن (بنا غویِرَن) کردن = —————
 banāqoyeran: تردید کردن، دودلی نشان
 دادن.
 بَند آمدن زبان = آمدن: از شدت ترس
 (هیجان) قادر به سخن نبودن
 بَند تَبُون شُل بودن = -bande tonbūn šol:
 تبون، تنبان، شهوت‌ران بودن، زن‌باره
 بودن، هوس‌ران بودن
 * بَند رِسمون کردن = بندِ رِسمان —————:
 بند انداختن صورت.
 * بَند علی بَک شدن: ← نیزه انداختن
 بَند و آب دادن = bando: بَند و، بند را.
 سخنی که نباید گفت به زبان آوردن، برملا
 کردنِ راز
 بَند دل پاره شدن: بسیار ترسیدن، جدا شدن
 و فرو افتادن چیزی در درون از شدت ترس
 بو بردن: باخبر شدن از موضوع، آگاهی یافتن
- بور شدن: دماغ سوخته شدن.
 بونه گرفتن = būne: بونه، بهانه. ایراد
 گرفتن، بهانه گرفتن، هوس چیزی کردن،
 هوس خوردنی کردن
 «دَلِم بَونه گرفت» دلم خواست، هوس
 کردم.
 * بویه زدن = boye: صداهایی از ته گلو،
 برای بالا آوردن غذا از معده
 به آسان آوردن: آوردن، آوردن. در تنگنا
 گذاشتن، سخت گرفتن
 به باد دادن: از دست دادن ثروت، دخترکی
 (بکارت) خود را از دست دادن
 به بازی نگرفتن: بی‌اعتنا بودن به کسی،
 توجّه نداشتن
 به بخت خود لَقْد زدن: لَقْد، لگد. قدر موقعیت
 خود را ندانستن، قدرناشناسی کردن
 * به تاس افتادن: به دام افتادن، به چنگ افتادن
 «أفتاد به تاس»: گرفتار شد، به دام افتاد
 به تنگ آوردن: آوردن، آوردن. در تنگنا
 گذاشتن، آزار رساندن
 به تریز قبا برخوردن: برخوردن به کسی، زود
 رنج بودن، تهران. تریش، تریج.
 به جون آمدن = be jūn umadan: جون،
 جان. آمدن، آمدن. به تنگ آمدن، سختی
 کشیدن، در تنگنا قرار گرفتن

* به جیفیر آمدن = be jyfir: آمدن. آمدن،
اقرار کردن.

به چارمیخ کشیدن: چار، چهار. به اجبار و
اکراه کسی را به کاری واداشتن

به چاک زدن: فرار کردن، در رفتن
به چشم سوزن زدن: زیاد دوخت و دوز
کردن، چشم را آزار رساندن

به خاک افتادن: سجده کردن، فروتنی داشتن
به خاک سیاه نشوندن: نشووندن، نشانندن.
کسی را دچار تنگدستی کردن، سبب
گرفتاری کسی شدن

به خاک سیاه نشستن: دچار فقر شدن،
ورشکسته شدن، گرفتار شدن

به خرج نرفتن: نپذیرفتن، قبول نکردن
«به خرجش نمی‌ره»: نمی‌ره، نمی‌رود.
نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند

* به خشم و تهر بودن = —————
be xešmotahr قهر بودن.

* به خنس افتادن = be xenes:
تنگی در کار پدید آمدن، بی‌پول شدن،
دچار مشکل شدن

«به خنس افتاده»: بی‌پول شده، در تنگنا افتاده
«خنس»، به گونه فارسی تهرانی «کینس»

به خون کسی تشنه بودن = — tašne —:
سخت با کسی دشمنی کردن، کینه‌جویی کردن

به خود گرفتن: از سخن کنایه‌آمیز کسی
رنجیدن، سخنی را حمل به خود کردن و
ناراحت شدن

به درد خوردن: به کار آمدن، مفید بودن
به در گفتن و دیوار شنیدن: سخن به کنایه
گفتن، غیر مستقیم کسی را مخاطب قرار
دادن

به دل کسی افتادن: الهام شدن به کسی، به
خاطر آمدن، «به دلیم افتاد»: به خاطر من
رسید.

* به دول کردن برای کسی = be dül: پشت
سر کسی حرف زدن، نسبت ناروا به کسی
دادن، بدگویی کردن، بیشتر جنبه طعن دارد،

«پشت سر من به دول کردی»: پشت سر من
حرف زدی، در غیبت من، به من نسبت ناروا
دادی. دول: دلو. ظرفی که از چاه آب می‌کشند.

به راه آمدن: آمدن، آمدن. نظر (عقیده‌ای) را
پذیرفتن، از سر سختی دست برداشتن،
اندرز را به کار بستن

به راه آوردن: آوردن، آوردن. کسی را
هدایت کردن، از ناروایی بازداشتن، مطیع
کردن

به رسمون پوسیده کسی به چاه افتادن = be
resmūn e: رسمون، ریسمان. گول
وعده‌های نادرست دیگری را خوردن

به روغن افتادن: تمام شدن آب اضافی غذا،
پخته شدن

به روی کسی نیاوردن: نیاوردن، نیاوردن. به
زبان نیاوردن مطلب (رویدادی)، اظهار
نظر نکردن. «به رُوش نیاری» = به رویش
نیاوری: بازگو نکنی، به زبان نیاوری.

به سر زدن: دیوانه شدن «به سرش زده»
* به شرق دست خودکاری کردن = —

be šaraqqe: به ظاهر «شرق» اسم صوت
(نام آوا) است. آوای دست، با خودخواهی
و بی تأمل دست به کاری زدن، بی خبر از
تقدیر بودن. «هیچ کس با شرق دست خود
نمی تونه کاری بُکنه»: نمی تونه، نمی تواند.
بُکنه، بکنند. هیچ کس با قدرت خود بدون
در نظر گرفتن مشیت پروردگار نمی تواند
کاری انجام دهد.

به صرافت افتادن: به یاد کسی (چیزی)
افتادن

* به کش کشون فلک رسیدن = be
— kaškašūn e: کش کشون، کهکشان. به
مقام و ثروت زیاد رسیدن، صاحب مقام
شدن

* به کُنجه گذوشتن = be konje gozoštan:
کُنجه، کُنْج. گوشه اتاق یا هر مکانی،
گذوشتن، گذاشتن. در تنگنا گذاشتن

کسی، سخت گرفتن در فشار قرار دادن
به کُول بودن = — be kūl توجه
داشتن.

به گوش خریاسین خوندن: خواندن، خواندن.
اندرز به شخص نادان دادن، به احمق پند دادن
به ناف کسی بستن: کسی (چیزی) را به کسی
تحمیل کردن، قبولاندن

به نعل و به میخ زدن: سخن موافق و مخالف
را یک جا بیان کردن، در گفتگو جانب هر
دو طرف را مراعات کردن

به در نو در آمدن = — در آمدن: ورنو،
مستی، جفت گیری میل پیدا کردن گربه.
به هم گو روندن دو نفر: از دست یکدیگر
ناراحت شدن، دلخور شدن.

به هن کشیدن = be hen kašidan: به سختی
باری را حمل کردن

* بی تور شدن: راه عوضی رفتن، راه را گم
کردن.

به یه چشم زدن آمدن: آمدن، آمدن. یه،
یک. زود آمدن، تند و با شتاب آمدن
به یه چشم زدن رفتن: یه، یک. در یک لحظه
رفتن، سریع رفتن

بیخ داشتن: عقبه داشتن
به هُواد کسی افتادن: هُوار. اُوار (آوار) کتک
زدن، حمله کردن.

خون سرد و لأبالی در برابر مشکلات بودن
بی‌گذار به آب زدن: بی تأمل و چاره‌جویی
دست به کار زدن
بی‌نماز بودن (شدن): دچار عادت ماهیانه
شدن، حیض شدن ← قاعده شدن
بی‌هوا بودن: توجه نداشتن، تمرکز حواس
نداشتن

* بیرون رُوش گرفتن = — raves — : اسهال
گرفتن
بیرون‌روی داشتن — ravi — : اسهال داشتن
* بی‌صورت کردن: اغفال کردن کسی،
تجاوز جنسی کردن
* بی‌طور رفتن^۱: ← بی‌تور شدن
بی‌عار و بی‌درد بودن: بی‌توجه به مسائل بودن،

پ

* پاپیج درست کردن: نسبت ناروا به کسی
دادن، کسی را متهم کردن، پاپوش درست
کردن
* پاپی شدن: اصرار داشتن، سماجت کردن
پا پیش گذاشتن: به کاری دست زدن، برای
کسی زن گرفتن، خواستگاری رفتن
* پاتنی بودن = — Pātani — تنبل و
بی‌عرضه بودن بیشتر درباره زنان می‌گویند.
پاتویه کفش کردن: یه، یک. سماجت داشتن،
اصرار داشتن، یک دندگی کردن
پاجلو گزداشتن (گذاشتن): برای کار خیر
اقدام کردن ← پا پیش گذاشتن
* پاچه پاره بودن: هاپارتی بودن، گستاخ و
بی‌ادب بودن

پا از روی مار برنداشتن: بسیار تنبل بودن، تن
به کار ندادن^۱
پا بریدن از جایی: بازداشتن کسی از رفتن
به جایی
* پابند بریدن = پاوبند بریدن: نافرمان
بودن، لجام گسیخته بودن، سر خود بودن.
پابه پوست خربوزه بند بودن: نگرانی از
انحراف و دچار لغزش شدن کسی «پاش به
پوست خربوزه بنده»
* پابه گل بونه بند بودن: گل بونه. گل بن.
درخت گل پشتیبانی با نفوذ داشتن «پاش
به گل بونه بسته»
پاپتی بودن = — pā pati — : پابرهنه بودن، پای
بی‌کفش بودن
پا پس کشیدن = — pā pas kašidan — : منصرف
شدن از کاری، دست کشیدن

۱- ظاهراً این دو ترکیب یک مفهوم کنایی را
می‌سازند.

پاگرفتن: رشد کردن، پایدار شدن، سرانجام یافتن

پا لب گور بودن: به پایان عمر رسیدن، آخرِ خط بودن، نزدیک شدن مرگ

«یه پام لب گوره»: یه، یک، پام، پانیم، گوره، گور است، مرگم نزدیک شده است.

پالون کج بودن: منحرف بودن، لغزش داشتن، جانبِ دین را رعایت نکردن

«پالونیش کجه»: کجه، کج است، منحرف است، آن طور که باید ایمان ندارد

پامال شدن: حق کسی از بین رفتن، ضایع شدن حق، دچار بی عدالتی شدن

پنه کسی رو، رو آب ریختن: «رو» نخست به معنی را و «رو» دوم = روی، حرف اضافه،

رسوا کردن، برملا کردن، افشا کردن

پایین کردن: ۱- پارو کردن برف از پشت بام

۲- چیدن (تکاندن) میوه از درخت

۳- جاری کردن آب جهت آبیاری.

پنه بودن = Pape تنبل و بی عرضه بودن.

پچ پچ کردن: آهسته و سر به گوشی حرف زدن.

پنجه بودن ← پیه بودن.

پدرکشتگی داشتن: کینه و دشمنی دیرینه با کسی داشتن

پاچه ورمالیده بودن: گستاخ و جسور بودن، پرهیز نداشتن «پاچه ورمالیدس»: ورمالیدس: ورمالیده است، گستاخ است، بی باک است.

پادار شدن: زیاد شدن غذا به هنگام رسیدن میهمان

پادار کردن: افزودن به غذا به هنگام رسیدن میهمان

پادرمیانی کردن: میانجی گری کردن، دو طرف دعوا را به صلح فرا خواندن

پاره شدن هتک: هتک، مقعد، گرفتار کار سخت شدن سختی و ناراحتی را تحمل کردن.

* پاسبک کردن: زاییدن

* پاسیف کردن = Pāsef: سیف، سفت.

ماندن در جایی، اقامت کردن

* پاسوز شدن: پابند کسی شدن، دل مشغول

کسی بودن، گرفتار شدن

پاشدن: از جا بلند شدن، بیدار شدن، از بستر برخاستن

پاشنه دهنو کشیدن: دهن را — از روی خشم زبان به سخن

زشت گشودن

* پاکته خمیر کردن: کته = کت + های معرفه

جای آرد، هیزم... از کنار عیال دور نشدن

از تنگ دل زین خود تکان نخوردن.

فلانی «پاکته خمیر کرده»

پُر بودن: معلومات فراوان داشتن.

پَر پاش کردن = — par pās: پاک کردن
غلات، جدا کردن گندم و جو از خس و
خاشاک، عمل بُوجار قبل از آسیاب کردن
گندم

پَرپوت کردن: پرپیت کردن، کندن پره‌های
مرغ ذبح شده

پَرسِه زدن = — parse: راه رفتن
بی هدف، قدم زدن

پَرک زدن: کوک زدن پارچه

* پَسا کردن: به نوبت عوض کردن قاشق
هنگام غذا خوردن، مجازاً دوستی زیاد با
کسی داشتن «اینا با هم قاشق پسا می‌کنن»
اینها — می‌کنند

* پَس اُفت کردن = — pas oft: پس انداز
کردن، اندوختن

* پَس رفتن = — pas: کنار رفتن، از جلو
دست و پا برداشتن

* «پَس رو» = pasrō: کنار برو، برو عقب. فعل
امر «رو» در این ترکیب در گویش قمی
جزء پیشین «ب» ندارد.

پس افتادن: سکنه کردن

پَس زدن: کنار زدن

* پَس پَسکی رفتن: به قهقرا رفتن، به عقب
برگشتن.

پَسِلِه بودن = pasale: کناری و بی نور بودن
اُتاق، «اُتاق، پَسِلِه اس» اس = است، اُتاق،
کناری و بی نور است، تنگ و تاریک است.
* پَس نشین دس و دل فراخ بودن = —
دَسْت —: کنار گود نشستن و لنگ
کردن را از دیگری خواستن.

پَسِه کردن = — Pase: پنهان کردن
کار (سخن) از دیگری.

* پُشت به صحرا بودن: پشتیبانی نداشتن،
یاور نداشتن، تکه گاه نداشتن «پشتش به
صحراس» = — به صحراست: تکیه گاه
ندارد، پشتیبان ندارد

پُشت به کوه بودن: در رفاه به سر بردن،
آسوده خاطر بودن

پشت خود را بستن: اندوختن ثروت.

پُشت داشتن: پشتیبان داشتن، متکی بودن،
یاری شدن «نه پُشت دارم نه مِشت»: نه
پشتیبانی دارم و نه توانایی مالی

پُشت داشتنِ برف (باران): ادامه داشتن برف
(باران)

پُشت راست کردن: از کاری فراغت یافتن،
بهبودی در وضع مالی

پُشت گوش رودیدن: رو، را. تهدید به ناممکن
بودن کاری، محال بودن امری ← مدخل
ضرب المثل «آگه پُشتِ گوشتو دیدی...»

پير شدن دست و پا: چروک برداشتن دست
و پا به علت زياد ماندن در حمام
پيزز به پالون کسی گذوشتن = پالان
گذاشتن: تملق گفتن به جهت
بهره‌برداری از کسی، چرب زبانی کردن.
پيزوری بودن = pizori: عرضه نداشتن،
شايستگي نداشتن، لاغر و نحيف بودن
پيزی کارو نداشتن = pizi karo: کارو، کار
را. در انجام کار بی حوصله و تنبل بودن،
پابرجا در انجام کار نبودن
پيزی گشاد بودن = pizi: تنبل بودن،
تن آسان بودن
* پيش آب داشتن: شاش داشتن
* پيش آب کردن: شاشيدن
پيش افتادن: پيشی گرفتن، سبقت گرفتن
پيش خور کردن = pišxor: مواجب
(جیره) ماهانه یا سالانه را جلوتر گرفتن و
خرج کردن، سهم غله را پيش از برداشت
از ارباب گرفتن و صرف کردن
* پيش ديس کسی رفتن = دست
_____ : ناسزا گفتن به کسی از روی
خشم (شوخی و طنز).
پيش کردن = Peyš: پيش. پی، دنبال
از پی + «ش» ضمير ملکی سوم شخص،
گلوله نخ کاغذ باد (بادبادک) را باز کردن و
در پی آن فرستادن.

پشتی کردن = pošti: از کسی
جانب‌داری کردن، جانب کسی را گرفتن،
پشتیبانی کردن
پشک انداختن = pešk endaxtan:
قرعه کشی کردن. انداختن. انداختن.
پشم دانستن: به چیزی نگرفتن، اعتنا نکردن
پَقَر (پَغَر) بودن = Paqar: پقر
(پغر). پهن، تاپاله، بی ارزش بودن، ناقابل
بودن
* پل خوردن: پلکیدن
پلک نزدن: چشم بر هم نگذاشتن،
نخوابیدن، «تا صبح پلک نزدم» نخوابیدم.
* پله و وندن: سوزاندن پره‌ای به جا مانده
مرغ ذبح شده
پنبه کسی رو زدن: رو، را. فاش کردن راز،
آشکار کردن، رسوا کردن
* پنجول زدن = panjūl: با پنجه
خراشیدن گریه.
* پنجول کشیدن: ← پنجول زدن
پوست انداختن: بسیار سختی کشیدن
پوست خرگن بودن = xarkan: خست
داشتن، بسیار خسیس بودن
* پیچازه کردن = Pučaze
زینت کردن، آراستن درباره زنان گویند.
پیچ و مهره کسی شل بودن: کم عقل بودن.

پینه کردن به کسی = pile: پای کسی
شدن، بند کردن، با پافشاری مزاحم کسی شدن
* پین زدن (برداشتن) = pin: کندن زمین با
کلنگ، شکافتن زمین

پینه بستن = pine: سخت و زبر شدن کف
دست (پا) و یا قسمتهای دیگر بدن بر اثر
کار کردن مداوم، نشان گذاشتن جای مُهر
روی پیشانی

ت

* تاباری کردن = Tābāri: ناهم
وزن کردن دولنگه بار.
تاب دادن: سرخ کردن مختصر گوشت،
کمی تفت دادن.
* تار شدن: رمیدن مرغ
* تارو و تخس شدن = Tarotoxs: پراکنده شدن
مردم

تهران. تَخْلِمِه.
* تَخْضُ بودن = tox: شیطان بودن، بازی
گوش بودن، بیشتر درباره کودکانِ نا آرام
به کار می رود. «فلانی خیلی تَخْضِه»
تَخْضُ است: بسیار شیطان است.
* تَخْضُ کردن = tox: تقسیم کردن،
هر یک را سهمی دادن

* تایه زدن: توده ای از علوفه برای خوراک
دام تهیه کردن
تُغ (تُغ) زدن: به هم خوردن دو پای انسان
یا چارپا به هنگام راه رفتن.
تُغ (تُغ) زدن: لکنت زبان داشتن. تهران
تُغ زدن.

تخم دو زرده گذاشتن (گذاشتن): به تصور
خود کار فوق العاده ای انجام دادن،
شاهکاری به وجود آوردن. جنبه طنز دارد
«تخم دو زرده گذاشته»
کار بسیار مهمی کرده.
تخم نایسم الله بودن: شرور و مردم آزار بودن.
- «تخم نایسم الله اس»
است: بسیار
مردم آزار است.

تخت شدن: صاف و هموار شدن
* تخت کردن: صاف و هموار کردن
تخت کشی: درست کردن تخت گیوه از
تکه های پارچه.

تخم چیزی و رفتادن: نایاب شدن، کمیاب شدن
* تُقَاج رفتن = Torqāc: چرخیدن
چوب در هوا.

تسخیریه شدن = Texerme: سفت
شدن غذا در اثر جوشیدن یا عِلتِ دیگر

تُقَاج کردن: پرتاب کردن

تَرَفَره رفتن = tafre : برای انجام ندادن کار
بهانه به دست آوردن، اهمال کردن در کار
* تَنکُون خوردن = takun : تکون، تکان.
ترسیدن از اتفاقی، از پیش آمد ناگهانی
ترسیدن، جا خوردن

* تَل دادن = tel : شکم دادن دیوار، کج
شدن.

* تَل زدن = tol : اندکی از یک غذا و کمی
از دیگری خوردن.

* تَل وایسادن = tel vāysādan : در بازی
آلک دولک، الک به گونه ای روی زمین،
آریب قرار گیرد که با ما چوب (دولک)
بتوان به راحتی به هوا پرتاب کرد.

* تَلَکِه گرفتن = talake : باج گرفتن،
رشوه گیری از کسانی که در قمار می برند^۱
تَلواس داشتن = talvās : بی آرام بودن
برای نمایاندن اشتیاق (دل واپسی)

* تَله گوش شدن = گوش خود را تیز کردن.
تَنک بودن : انبوه نبودن، پُرپشت نبودن.

* تَنگ پرنده انداختن = tange : جفت
برای پرنده انتخاب کردن

* تَنگ کسی افتادن = tange : خود را با
ترفند همسر کسی کردن

تَرَک کردن کسی : مجالست و دوستی را به
هم زدن، دوستی را رها کردن
«تَرَکمون کردی» = tarkemon : دوستی با
ما را رها کردی، ما را فراموش کردی
* تَرَکْمونی زدن = tarakkamuni :

زاییدن، بچه آوردن، شاش کردن کودک در
شلوار خود. بیشتر با تندی و توهین ادا
می شود. از روی خشم و به گونه
توهین آمیز بیان می شود.

«تَرَکْمونی زده» زاییده، شاش کرده، در هر
دو مورد، بیانی توهین آمیز است.

* تَرَوِیلُو بودن = taro tilow : خیس آب
بودن

* تَرَوِیلو شدن : خیس آب شدن
تَشَر زدن : بلند و از روی خشم با کودک
سخن گفتن

تَشَرش کردن = tašaršor : شاشیدن
به ظاهر «تَشَرشُر» از نام آوای «شَرشُر»
آوای ریزش آب گرفته شده که به باب
تفعّل عربی رفته، چنین مصدر جعلی از
آن ساخته شده است.

قطعاً این واژه ساخته و پرداخته کسانی
است که به عربی دانی تظاهر می کرده اند.

* تَقَل از زیر بار کشیدن = Taqal : از زیر کار
شانه خالی کردن.

۱ - تلکه = talaka(-e) : پولی یا مالی که با مکر و
فریب و تملق از دیگری بگیرند، ف معین. نیز در قم
تلکه به معنی پولی که از برنده قمار می گیرند.

* تُوَر بودن = tūr — بسیار ترسو بودن،

وحشت داشتن

عموماً برای حیوانات بویژه کبوتر گفته می‌شود.

تو روی کسی واشدن = vāssodan — tū:

واشدن، ایستادن. بی‌رو در بایستی جواب دادن، بی‌ملاحظه حرف زدن

تو زرد در آمدن: آمدن، آمدن. به هنگام عروسی دختر نبودن، بکارت یا دخترکی نداشتن، خوب از آب در نیامدن

تو زک کسی زدن = zek — زک:

(زک) دهان تهران. ذوق، جلوی حرف زدن کسی را گرفتن، مانع شدن

* تو کار افتادن: منحرف و فاسد شدن

* تو کار بودن: کاری شدن فرزندان برای

کمک به پدر و مادر

* تو کروج رفتن = tū kurūj — کروج.

مرغی که پرهایش ریخته باشد، مرغی که

تو لک رفته باشد، تو هم رفتن، اخم کردن، پکر شدن

* تنگ گرفتن: شاش داشتن

* تنگاب بار کردن = tangāb — با آب کم

غذا را به عمل آوردن

* تنگه خورد شدن = tange xord — کفاف

دادن، کافی بودن

«تنگه‌اش خورد نمی‌شه» = تنگه‌اش خورد نمی‌شود: کفاف نمی‌دهد. کافی نیست^۱

تو آمدن = tū — وارد شدن، داخل شدن

* تو اکردن = tasā — به ظاهر، سقط کردن بچه.

* توپ و تشر زدن = tūpo — بلند و

خشمگین با کسی حرف زدن، دعوا کردن

تو حجل افتادن = Hačal — گرفتار

شدن، تو در دسر افتادن.

تو خوردن^۲ = tow: دور زدن، جولان دادن.

تودار بودن: راز خود را به کسی نگفتن.

تو دل قند آب کردن = tū — بسیار

خوشحال بودن

تو دل کسی را خالی کردن = tū: کسی را

از حادثه‌ای ترساندن

تو دهنا افتادن = tū dahanā — دهنا، دهنها

(دهانها)، همگان آگاهی یافتن، باخبر شدن

تو دهنا انداختن: دهنا، دهنها (دهانها)

همگان را خبر کردن، راز کسی را فاش

کردن

۱- تنگه = tanga، مطلق پول اعم از زر و سیم در

ادوار پیش اطلاق می‌شده است. لهجه بخارایی

۳۵۵. مقداری از زر و پول باشد به اصطلاح

هرجایی. برهان قاطع به کوشش دکتر معین.

۲- به احتمال «تَو» محزف تاب است ← نامه قم،

سال سوم، شماره ۲۵/۹.

خود را دیدن، نسبت به دیگری بی‌اعتنا بودن	تو لک رفتن = — tū lak : پرخیزیدن پرنده
تیغ کشیدن بینی : نشانه مرگ در کسی پیدا شدن، حالت جان‌کندن	تو مَخْمَصِه افتادن = — tū maxmase : گرفتار ناراحتی شدن، به مشکل برخوردن، دچار دردسر شدن
تیفون نوح به پا کردن = — tifune : تیفون، طوفان. غوغا به پا کردن، داد و فریاد بسیار کردن، اعتراض شدید کردن	تو هم بودن : آخم کردن، غمگین و ناراحت بودن، تلخ شدن اوقات
* تیکه رو تیکه خوردن: روی هم خوردن غذا. تیلو رفتن = — tilow تعادل خود را حفظ نکردن، شرییدن ریگ صاف روی آب حوض یا استخر.	تیر کردن کسی = — tir : برانگیختن، به دعوا و کِشْمَکِش واداشتن، به درگیری وادار کردن
	تیزو بزن آمدن: سریع آمدن، تند آمدن
	* تیشه رو به خود بودن : خودخواه بودن،

ج

جر زدن: اعتراض کردن از روی ناراحتی، به خشم آمدن.	جا خالی کردن: به کناری رفتن، در برابر حمله به موقع واکنش نشان دادن
جر کردن = — Jar : بگو مگو کردن، بحث و جدل کردن.	جا خوردن: از برخورد غیرمنتظره دچار نگرانی شدن، سراسیمه شدن
* جر جز بلا زدن = — jez balā : ناله کردن، گریستن، صَجه و مویه کردن	جار زدن: ندا دادن، پیام رساندن، مردم را خبر کردن
به هنگام نفرین گویند: «الهی جر جز بلا بزنی» جر جگر زدن = — jezze : دچار رنج شدن، جگر سوختن، درد و اندوه کشیدن ^۱	جازن کردن: جازدن چیزی به جای چیزی دیگر
جُفتک زدن = — joftak : نا آرام بودن	جا سنگین بودن: ارزش و احترام خود را نگهداشتن، سبک نبودن.
۱- چیز اندن: دل کسی را سوختن، آزار کردن، رنج دادن. لهجه بخارایی / ۳۶۲.	* جرافتادن: عصبانی شدن، خشمگین شدن.

جون به جونِ کسی کردن = جان به جانِ — :
 فداکاری و محبتِ بی اندازه نسبت به کسی
 کردن
 «جون به جوش بُکُنْی به چَشم نداره = جان به
 جانش — ندارد = محبت و فداکاری را
 منظور ندارد.
 جون به سر کردن = jūn: جون، جان. به
 تنگ آوردن، اذیت کردن، شخص در حالتِ
 جان‌کندن را با داد و فریاد آزار رساندن
 جون به لب آمدن = jūn: جون، جان.
 آمدن، آمدن. رنج و آزار فراوان دیدن، مُردن
 جون در قالب بودن = jūn: دوست
 صمیمی بودن، توافق داشتن، هم‌دل بودن
 * جیفیر پس دادن = jyfir: به جزای
 عمل رسیدن، اقرار کردن.
 جیم شدن: پنهان شدن، خود را گم کردن

* جُلِ خر پوشیدن: در هوای ملایم لباس
 پشمی یا گرم پوشیدن
 جَلَبَ بودن = jalab: حيله گر بودن،
 فریب کار بودن
 * جِلُوِه رو راه انداختن = jelove ro:
 جِلُوِه رو، جلو را (مقدمات را). یاری
 رساندن به کسی برای شروع کار، مقدمه
 کار را فراهم کردن
 جلوی پای کسی سنگ انداختن: با بهانه تراشی
 جلو کار کسی را گرفتن، مانع کار کسی
 شدن
 جور بودن = jūr: هم‌آهنگی داشتن،
 متناسب بودن
 جوش کردن: خشمگین شدن
 جوش و آراز کردن: از پیش آمدی ناراحت
 شدن، جوش خوردن (زدن)

چ

خواستن محترمانه او را بیکار کردن.
 * چَهَرِی رفتن = čapari: به
 سرعت رفتن.
 چَهَقُ چاق کردن = čopoq čāq:
 گیراندنِ تو تون چَپِ
 * چَپول بودن: با دست چپ عادت به
 نوشتن داشتن.

چادر درونی کردن = čador darūni: اصرار
 کردن، بسیار تعارف کردن
 چاقو خوردن: با چاقو جراحت برداشتن
 چاقو زدن: با چاقو کسی را مجروح کردن
 چپ افتادن: برگشتنِ عقیده (نظر) نسبت به
 کسی، بدخواه کسی شدن، بدخلقی کردن
 * چایی شیرین به کسی دادن: عذر کسی را

چشم گرم شدن: لحظه‌های نخست به خواب رفتن، عمیق نشدن خواب
چشم و دل سیر بودن: استغنائی طبع داشتن، طبع بلند داشتن

چشم و هم چشمی کردن: رقابت کورکورانه کردن، همراه با تنگ نظری، با کسی برابری کردن

چغلی (چغلی) کردن = čoqoli: گله و شکایت از کسی کردن

چغیر بودن = čeqer: سفت و ناپز بودن گوشت

چک زدن: سیلی زدن

* چک و چک کردن: چانه زدن در معامله

* چک و چسباز بودن: زبانشاندار و پشت هم انداز بودن.

* چکمه بودن = čake: شوخ طبع بودن، با سخن بجا و مناسب دیگران را خندانیدن

* چلسمه بودن = čelesme: آجیل به خانه نامزد بردن

چله افتادن به کسی: گیر در کار کسی افتادن^۱

۱- در فارسی تهرانی «د» در چکرک مُرد نوشته نمی‌شود.

۲- رک: ف. معین، ذیل واژه چشته و مشتقات آن.

۳- رک: فارسی قمی / ۵۶

چرخ کردن: سُرسُر کردن، گریه کردن
* چرب کردن: افزون دادن به هنگام کشیدن جنس، به هنگام وزن کردن بار بیش از آنچه باید دادن

* چرک بودن = čerk: نازیبا بودن، زشت بودن

چرک مُرد کردن^۱ = čerkmord: تمیز نشستن لباس به گونه‌ای که چرک آن پاک نشده باشد، چرک شور کردن

چ... نفس زدن: حرف زدن، سخن یاوه گفتن. توهین و تمسخرآمیز است.

چشته خوردن = časte: مزه کردن چیزی

به ذائقه، به دفعات از چیزی بهره‌ور شدن
«چشته‌خورد» (چشته خوره): بهره‌ور به دفعات از چیزی، به عنوان مثال گربه‌ای که بارها جوجه مرغ را ببرد یا سورچرانی که بارها از سفره دیگران برخوردار شود^۲

چشم دریده بودن: گستاخ بودن، بی‌حیا بودن
چشم سفید بودن: سفید، به پند و اندرز بی‌توجه بودن، گستاخ بودن، کار خود را کردن.

«چشم سفیده» — سفید است: گستاخ است، به توصیه و پند بی‌اعتناست.

چشم کسی را دور دیدن: از غیبت کسی برای انجام کاری استفاده کردن

عقوبت کردن، کسی را به سزای رفتارش
رساندن

* چوق مال کردن: چوق. چوب، غذا را
نجویده قورت دادن.

چونه زدن = čüne: چونه، چانه، بر
سر قیمت جنس با فروشنده گفتگو کردن.
چونه گرم شدن = پرحرفی کردن

* چهره شدن = čehre: چهره، چیره.
برتری یافتن، چیره شدن، پیشی گرفتن
چیز خور کردن: از روی علاقه یا دشمنی به
کسی چیزی خوراندن

چینه کشیدن = čine kašidan: پرچین گلی
درست کردن، دور باغ (زمین) را دیوار
گلی کشیدن

چُمچاره کردن = čomčāre: مردن، به
تحقیر یا تمسخر گویند: «برو چُمچاره کن»

* چنامون زدن = čenāmun: جَزَع و
فَزَع کردن، با التماس سخن گفتن.

* چنده نشستن = čonde: زانوها را
بغل کردن و نشستن، چُنْدَک زدن.

* چوب به خیس بودن = be xis: در
انتظار توبیخ (تنبیه) بودن

این ترکیب کنایی جنبه طنز دارد «چویت به
خیسه» = به خیس است: تنبیه می شوی
(در انتظار توبیخ یا تنبیه باش).

چوب خوردن: پاداش عمل را دیدن، به کیفر
رسیدن

چوق (چوب) تو آستین کسی کردن =
čūq: چوق، چوب. کسی را تنبیه کردن،

ح

حاتم بخشی کردن: بزرگ جلوه دادن بخشش
تظاهر به سخاوتمندی

حاجی نارنجی بودن: خسیس بودن
حاشا کردن: منکر شدن، نپذیرفتن

حاضر جواب بودن: بجای و به موقع جواب دادن
حال آمدن: آمدن، آمدن. چاق شدن، بهبودی

یافتن، بعد از رهایی از بیماری فربه شدن
حرف تو دل بند نشدن: به زبان آوردن سخنی

که نباید گفت، راز را بازگو کردن
«حرف تو دِلش بند نمی شه» — نمی شود:

طاقت نگهداری راز را ندارد، هر سخنی را
به زبان می آورد

حرفها را یکی کردن: در سخن و نظر
هم عقیده شدن

* چگه داشتن = hekke: چگه:
خارش. مهذب الاسماء. آزار داشتن، باعث

حمامِ رون = حمامِ رُوان: حمامِ مخصوص رفتن زن و شوهر.
اسم مصدر مرکب: آشتی کنان...
حوصله کردن: «دندون روی جگر گذاشتن

اذیت و ناراحتی دیگران شدن، بیماری آزار دیگران را داشتن، «مگه حَکّه داری» = مگر —: مگر آزار داری، مگر مریضی حلال کردن: شکار را سر بریدن، حیوان حلال گوشت مجروح را سر بریدن

خ

خانه نشین کردن: کسی را از کار باز داشتن، وادار به ترکِ کار کردن
* خایه بودن = xāye: ادّعا داشتن، به زور خود مغرور بودن
* خایه داشتن: دل و جرأت داشتن، شجاع بودن
خایه مالی کردن: چاپلوسی کردن، چرب زبانی کردن
خبر بردنِ خاک: رساندن خبر به فوت شده، هنگامی که از «مرده» سخن گویند، این جمله را بیان کنند: «خاک برآش خبر نبره» = — برایش خبر نبرد، سخن به گوش فوت شده نرسد
خبر دادنِ دل: به دل افتادن، الهام شدن
حادثه ناگوار به دل. «دِلِم خبر می داد» به دلم الهام شد

* خار کردنِ سر = xār: شانه کردنِ موی سر
خاک به سر شدن: دچار بلا شدن، گرفتار مصیبت شدن
خاک کردنِ سخن: به زبان نیاوردن گفته های دیگری، ابراز نکردن راز
* خال خالونجه کردن = xāl xālunje: قَلِقَلْک دادن، قَلِقَلْک = غَلِغَلْک خانم باز بودن: زن باره بودن
* خانه پاننداز بودن: پاننداز: پیشکش (پیشکشی)^۱ در مقام احترام و تعارف، خانه پیشکشی میهمان بودن
* خانه پاننداز کردن: در مقام احترام و تعارف، خانه را پیشکش میهمان کردن، خانه کسی را خالی کردن: سرقت کردن، تمام اموالِ خانه کسی را دزدیدن
خانه نشین شدن: از کار ماندن (افتادن)، گرفتار بیماری سخت شدن

۱- رک: «پاننداز» ف. معین.

- خبر کسی آمدن = — آمدن: از حادثه
 بدی که برای کسی پیش آمده، خبر
 دادن، به هنگام ناراحتی از کسی گویند:
 «خبرِت بیاد» — بیاید: خبر مرگت را
 بیاورند.
- خبر کسی رو آوردن = — را آوردن: از
 مرگ کسی خبر آوردن
- خبرگشی کردن = — kaši: سخن چینی
 کردن، نَمَای
- * خَبو داشتن = xabū: خبو = هوو، زن مردی
 بودن که دارای زن دیگری است
 خپله بودن: کوتاه قد بودن.
- * خجو کردن = — xejow: عو عو کردن
 * خداخواهی شدن: یاری کردن خداوند،
 مساعد بودن بخت
- خدا رو شفیع نبودن: رو، را، متکبر بودن،
 بی اعتنا به دیگران بودن، خودخواه بودن
- خرج آئینا کردن = — ateynā: ول خرج
 بودن، نابجا خرج کردن
- خرغلت زدن: بد خوابیدن، در خواب غلب
 ناجور زدن
- خرتب کردن: — جَلِ خر پوشیدن
 خر کردن: با سخنان و رفتار خود دیگری را
 فریفتن، گول زدن
- خروس بی محل بودن: بی موقع سر رسیدن،
- نابجا سخن گفتن
- خر و با بارش بردن = — xaro: رواج
 داشتن دزدی
- خر و با بارش خوردن = — xaro: پُر
 خوری کردن، زیاد خوردن
- خَش کردن: خَش. خشم، عصبانی شدن.
 خَشَنک به خاک مالیدن: زحمت فراوان
 کشیدن، پختن غذایی که چندان
 خوش آیند نیست
- خَشک زدن = — xošk: در شگفت
 ماندن، غریب دانستن چیزی. «خَشِکِم زد»
 در شگفت ماندم.
- خط خوردن: کنار گذاشتن، حذف کردن
 خط زدن: — خط خوردن
- * خَف بودن = — xaf: روشن و دلواز
 نبودن خانه...
- * خَف گیر کردن = — xaf: غافلگیر
 کردن
- خَفَت گرفتن: کمین کردن گربه ... «خَفَتِشو
 گرفته»
- * خفه کردن آتش: خاموش کردن آتش
- * خن شدن = — xen: پافشاری و اصرار
 برای خواست خود کردن.
- * خَنک بودن = — xonok: لوس بودن،
 بی مزه بودن

- خواب رفتن: دچار رخوت و سستی شدن اعضا
- خواهون داشتن = خواهان _____: طرفدار داشتن، مورد علاقه بودن.
- خود رو به کوچه علی‌چپ زدن: رو... را، اظهار نادانی کردن، تجاهل.
- خود رو شل و شهید کردن: _____ šalo _____: خود را بسیار خسته و درمانده کردن
- * خود رو وا گرفتن: رو. را، لوس کردن.
- * خودگویه: با خود حرف زدن.
- * خورد شدن در چیزی = _____ xūrd: ژرف‌اندیشی کردن و دقت کردن در موضوع (مطلبی)
- * خوردن کسی بودن = _____ xorande: در خور بودن برای کسی، شایسته کسی بودن، «خوردن ما نیست»: در خور ما نیست، مناسب ما نیست
- خوش خبر بودن: مژده دادن، خبر خوش آوردن. بیشتر درباره کلاغ که قارقار می‌کند گویند: «خوش خبر باشی»
- * خوشوازدن: تعارف کردن، دعوت کردن.
- * خون به خواب رفتن: در شگفت ماندن، بسیار تعجب کردن
- خون گریستن: بسیار اندوهگین بودن
- خون جگر خوردن: اندوه فراوان کشیدن
- خون دل خوردن: ← خون جگر خوردن
- خونه تگونی کردن = _____ xune takūni: خانه‌تکانی کردن: نظافت خانه، رفت و روب اساسی خانه
- * خونه‌خواه بودن = _____ xune xāh: خونه، خانه. دوست بودن، معاشرت و رفت و آمد دوستی که از شهر یا روستای دیگر باشد.
- خونه یکی بودن: خونه. خانه. دو خانواده نسبت به هم دوستی و صمیمیت فراوان داشتن.
- خونه یکی بودن: خونه. خانه. دو خانواده نسبت به هم دوستی و صمیمیت فراوان داشتن.
- * خبجو گرفتن: _____ xijow کمین کردن
- * خیر دادن: پذیرفتن شرط انجام معامله، رضایت در کار معامله «خیر بده»: شرط انجام معامله را بپذیر، رضایت بده
- خیر نداشتن: نیکی نکردن، اهل بخشش و گذشت نبودن، «خیر نداره» = _____ ندارد: اهل بخشش (گذشت) نیست.
- * خیز و واز کردن: تقلای کودک برای بغل کسی رفتن.

د

* دِثبی گرفتن = da'hi : مسابقه

گذاشتن دو یا چند نفر برای سریعتر انجام دادن کار.

* داشتی کردن : بادمجان را در تنور نان سنگکی روی ریگها برشته و تنوری کردن.

داغ دیدن : از دست دادن فرزند

* داغمه بستن = dāqme : نشان گذاشتن

مهر نماز روی پیشانی، اثر گذاشتن تازیانه

(ضربه) روی بدن، تاول زدن بر اثر سوختگی

* دالبر زدن = dālbor : اُریب راه رفتن،

کج و مُعَوَج راه رفتن

دَبّه درآوردن : ← دَبّه کردن

دَبّه کردن = dabbe : واقول درآوردن،

معامله را به هم زدن

* دختر پسر و بودن = pesarow

_____ : دو جنسی بودن، خنثی بودن.

دخترکی رو برداشتن : رو، را. بکارت را زایل

کردن، از بین بردن بکارت

دخترکی رو به باد دادن : رو، را. بکارت خود

را از دست دادن

درآمدن بر چیزی : عادت کردن، خو کردن.

* در آمدن نِشست = dar ūmadan nešest :

در آمدن، درآمدن. درآمدن بَواسیر.

دَر به دَر شدن = dar be dar : از شهر

و دیار خود دور افتادن

دَر رفتن : فرار کردن، استخوان دست و پا و

دیگر اعضای بدن از جای خود درآمدن،

تمام کردن قیمت قبل از خرید.

دَر رو داشتن = dar ro : بُن بست نبودن،

راه داشتن کوچه به کوچه (خیابان) دیگر.

«این کوچه در رو داره» = _____ دارد این

کوچه راه به کوچه دیگر دارد؟

در شُونِ کسی خواندن = در شَانِ _____

خواندن : شبیه خوانی یکی از امامان و

مقدّسان، به شَان و زبان یکی از امامان

خواندن «در شون علی اکبر خواند».

در کردن : ۱- بریدن پارچه از توپ؛ ۲- راه

انداختن دسته عزاداری؛ ۳- بیرون کردن،

خارج کردن

دزد بازار بودن : ← خر و با بارش بُردن

دزد بودن هوا : متغیر بودن هوا، دچار

سرماخوردگی از تغییر هوا شدن

دَس از جان شستن : دَس، دست. بی محابا کار

کردن، جسورانه عمل کردن

دَس از دهن کشیدن : دست. _____ : آنچه به

زبان آید، از شدت خشم گفتن.

دَس انداختن : دَس، دست. سربه سر

گذاشتن، ریشخند زدن، مسخره کردن

دستِ بده داشتن = bede — : بخشنده
بودن، گشاده دست بودن
توضیح: فعل امر «بده» جایگاه صفتی پیدا کرده است:
دستِ دهنده.

دستِ بگیر داشتن : آزمند بودن، حرص
جمع آوری مال داشتن، گداصفت بودن
توضیح: فعل امر «بگیر» جایگاه صفتی پیدا کرده است:
دستِ گیرنده.

* دس به آب رفتن : دس، دست. مستراح
رفتن، مبال رفتن،
دست (دستی) به خود بردن : خود را آراستن،
آرایش کردن

دسی به باد بودن = دست — : ولخرج
بودن، ثروتِ خود را از دست دادن.
دس به دس دادن : دس به دس، دست به
دست. در شب زفاف (عروسی) به عروس
و داماد برای شروع زندگی جدید اندرز
دادن و توصیه کردن

دس به دستِ هم دادن : دس، دست. متحد
شدن، یک دل و یک زبان شدن، هم دست
شدن

دس به دس کردن : دس به دس، دست به دست،
درنگ کردن در انجام کار، معطل کردن

* دس به دهن بودن : دس، دست. به اندازه
گذران زندگی پول (ثروت) داشتن
دس به سر کردن : دس، دست. سرگرم کردن
و مانع کار کسی شدن، به تعویق انداختن
کار (معامله)

* دس به لاره کردن = دست — :
کورمال کورمال چیزی را پیدا کردن.
دس به یخه شدن : دس، دست. یخه، یقه.
گلاویز شدن، درگیر شدن با کسی، دست
به گریبان شدن

دس پاچه شدن : دس، دست. آشفته خاطر
شدن، پریشان شدن، دست و پای خود را
گم کردن.

* دس پیچه کردن = دست — : ظاهراً
به دست و پا افتادن، التماس کردن.
دس تو حناگذوشتن : گذوشتن، گذاشتن.
دس، دست. لنگ کردن کار، از کار
بازداشتن، به تعطیل کشاندن کار
دس چپ و راستِ خود را شناختن : دس،
دست. بزرگ شدن، عقل رس شدن

دس روی دس گُذوشتن = gozoštan — :
دس، دست. گذوشتن، گذاشتن. بیکار
ماندن، معطل بودن، افسرده بودن، متعجب
بودن. «دس رو دس گُذوشتن» : بیکار ماندن،
معطل ماندن، افسرده است.

- دس و پا رو گم کردن: دس، دست. رو، را. دس
پریشان خاطر شدن، دست پاچه شدن،
آشفته شدن
- دس و پا گیر بودن = ——— dass o : دس و پا،
دست و پا. مانع بودن، مزاحم بودن، از
پیشرفت باز داشتن
- دس و دل باز بودن = ——— dass o : دس و
دل، دست و دل. بخشنده بودن، سخی
بودن، گشاده دست بودن
- دس و ردار نبودن: دس، دست. ور، بر. اصرار
داشتن، منصرف نشدن، پای پی بودن
- * دسوه در آوردن = ——— در آوردن: غده
چرکین در پیشانی و به ندرت در نقاط
دیگر زدن.
- * دغز برداشتن = ——— daqaz : ترک
خوردن، درز برداشتن
- دق دلی در آوردن: تلافی کردن، انتقام
گرفتن، تسکین دادن ناراحتی درونی
- دق داشتن: از چیزی ناراحت بودن
- دق کار در آمدن = ——— در آمدن:
آشکار شدن آنچه پنهان است، برملا شدن
راز. «دقش درآمد»
- * دگش کردن = ——— dagš : عوض کردن.
دک کردن = ——— dak : راندن کسی، بیرون
کردن
- دس کسی رو بستن: دس، دست. رو، را. کسی
را از انجام کار باز داشتن
- دس کسی رو گرفتن: دس، دست. رو، را.
یاری کردن به کسی، کمک رساندن
- دس کشیدن از کسی: دس، دست. قطع امید
کردن، مأیوس شدن
- دس کشیدن از کار: دس، دست. از کار دست
باز داشتن، کار را تعطیل کردن
- دس کم گرفتن: دس، دست. بی ارزش
شمردن، ناچیز شمردن کسی
- دس کوتاهتر از پا آمدن: دس، دست. آمدن،
آمدن. در کاری توفیق نیافتن، به نتیجه
نرسیدن
- * دسگا کردن: مسخره کردن
- دس گرفتن برای کسی: دس، دست. سخن
(رفتار) کسی را برای سرزنش او بازگو
کردن، مسخره کردن
- دستگیر کردن: گرفتن، باز داشت کردن
- دستگیری کردن: یاری رساندن
- دسک زدن = ——— dassak :
- دسک: تیر کوتاه چوبی، در بنای ساختمان
از تیر کوتاه چوبی استفاده کردن
- * دس و پا چوبی (چوبی) بودن = دست
_____ : بی دست و پا بودن، بی عرضه
بودن.

دل کندن از کسی : دل برگرفتن، جدا شدن، رها کردن	دل از جا کندن : دل نگران بودن، دل واپسی داشتن
دل گَنده بودن : خونسرد بودن، دل واپسی نداشتن.	«دِلَم از جا کَنَدَس» = — گنده است : نگرانم، اضطراب دارم، تشویش دارم
دلِ مَشَنگ بودن : زنده دل بودن، از بابِ روز تبعیت کردن ←، دل و دماغ داشتن	دل به دریا زدن : جرأت کاری را یافتن، دلیر شدن، جسارت پیدا کردن
دَلِمِه شدن : بریدن شیر	دل به دل راه داشتن : نسبت به یکدیگر مهر ورزیدن، علاقه قلبی به یکدیگر داشتن
دل ناگرون بودن = — nā gerun — :	دلِ پُر داشتن : شکایت داشتن از کسی، گله مند بودن
ناخشنود بودن، راضی نبودن	دل پیچه گرفتن : درد روده یا معده گرفتن.
دل ناگرونی داشتن : نگران بودن، اضطراب و تشویش داشتن	* دَلَا دل بودن = — dallā dal :
دل و دل کردن = — del o del :	پُربودن، لبریز بودن.
دل و دل کردن = — del o del :	دل دادن : به درس یا به کار توجه کردن، علاقه نشان دادن
دل و دماغ نداشتن : دماغ، دماغ، ذوق و شوق نداشتن، حوصله نداشتن	* دل روی دل داشتن : در یک دلی و یک رنگی از یکدیگر جدا نبودن، هم دل بودن
دل واپس شدن (بودن) : نگران شدن، تشویش داشتن	«دِلِش روی دل من نیست» : نیست، نیست.
دَلِه دزدی کردن = — dale :	هم دل نیست، یک رنگ نیست.
دزدیدن، جنس کم قیمتی را دزدیدن	دل زدن : خوردن چیزی که به علت بسیاری شیرینی یا ترشی... سبب بی میلی یا سیری شود ← وازدن
* دَم به دَم کسی گذاشتن = — dam be dam :	«دِلْمُو می زنه» = دلم را می زند : به خوردنش بی میل.
gozoštan - : گذاشتن، گذاشتن. با سخن و رفتار خود از کسی جانبداری کردن، پشتیبانی کردن	دل شیر داشتن : شعاع بودن، ترس بودن
* دَم پَز بالا آوردن = — dampaz :	
عیب جوئی کردن	

دندون، دندان. شکیبایی کردن، صبر کردن

* دندون شمردن: دندون، دندان. به کسی که

غذا می خورد - نگاه کردن

دندون طمع رو کشیدن: دندون، دندان. رو، را.

آزمند نبودن، حرص نداشتن

* دندون کُروچه کردن = dandūn kūrūče:

دندون، دندان. صدای دندان به هنگام

خواب بر اثر فشار آوردن به آن، فشردن

دندان به هنگام خشم. تهران. قوروجه.

دندون گُرد بودن = دندان _____: خسیس

و ناخن خشک بودن.

* دندون نو درآوردن = دندان — آوردن: به

کهنسالی رسیدن به گونه‌ای که دندانهای

ریخته دوباره درآید.

دندونی پختن = dandūni: دندونی،

دندانی. آتش مخصوص پختن به هنگام

درآمدن دندان کودک

* دنگ گرفتن کسی: مقید بودن به انجام

کاری، ملتزم شدن «دنگش گرفته که این

کار را بکنه»، (بکند).

دو آمدن = do umadan: آمدن، آمدن.

خودنمایی کردن، لاف زدن، خود را بیش

از آنچه هست نمودن

«دو می‌یاد»: می‌یاد، می‌آید. خودنمایی

می‌کند، ادعا می‌کند

* دم چن بودن = damčan چاخان بودن.

دم دس بودن = dam e das: دس، دست،

در دسترس بودن، دسترسی داشتن

دم دس گزداشتن: gozoštan: دس، دست.

گزداشتن، گذاشتن. در دسترس قرار دادن

* دم دل کردن = dam del: کار

نکردن شکم، اجابت نکردن مزاج، درد گرفتن

شکم، به علت پرخوری، پُر بودن معده.

* دم سیخ کردن = dom: مردن، فوت

کردن

دم کردن: در قابلمه غذا را محکم کردن تا

به تدریج و با بخار خود آماده شود، قوری

چای را روی سماور گذاشتن، گرم‌زده شدن

دم کردن شکم: ورم کردن شکم به علت

پرخوری یا مواد آبکی

دم کسی رو دیدن = dame: رو. را،

رشوه دادن، باج دادن، حق السکوت دادن

«دَمِشو ببین» = damešo: دَمِشو. دَمِش را،

رشوه بده

دَبال نُخود سیاه فرستادن: مزاحم را دست به

سر کردن، از شخص مزاحم، رهایی یافتن

دندون تیز کردن: دندون، دندان. آزمند شدن

به ثروت دیگری، قصد تصاحب مال

دیگری را داشتن

دندون روی جگر گزداشتن: گزداشتن. گذاشتن

دو رو از کسی گرفتن = do ro — : دو رو،
 دو را. در سخن گفتن (کار کردن) میدان را
 از کسی گرفتن، خود را جلو انداختن.
 دونه پاشیدن = دانه — : با وعده و وعید
 جلب نظر کسی را کردن، در باغ سبزنشان
 دادن.
 * دویدن دل کسی : مصیبت دیدن.
 دهن به دهن کسی گذوشتن : گذوشتن،
 گذاشتن. ناسزای طرف مقابل را جواب
 دادن، مقابله به مثل کردن
 * دهن دار بودن : خوش اشتها بودن، بخور
 بودن
 دهن لغ (لق) بودن — laq — : اختیار زبان
 خود را نداشتن، واگو کردن راز دیگران،
 رازدار نبودن

* دو به شک شدن = do — : دودل شدن،
 تردید پیدا کردن، شک کردن
 دو به هم زن بودن = do — : سخن چین
 بودن
 دو به هم زنی کردن = do — : آشفته کردن
 نظر دو نفر نسبت به هم، سخن چینی کردن
 دوپهلو حرف زدن : به کنایه سخن گفتن،
 طعنه زدن، مبهم حرف زدن
 * دو دُزغه بودن : دودستگی و اختلاف داشتن.
 دودل بودن : شک داشتن
 * دو د کسی رو گرفتن = — را — :
 چاق (سیگار) کسی را کشیدن.
 دو دوزدن = dov dov : با سرعت به
 اطراف گشتن چشم در اثر خستگی زیاد یا
 بیماری.

ذ

ذات کسی قل انداختن = — انداختن : بد
 نهاد بودن، بدجنس بودن. «داتش قل

ر

را انداختن کار : راه، راه، انداختن، انداختن.
 تدارک و سایل کار، تهیه مصالح به ویژه ای
 برای شروع کار بنایی
 * رابر بودن = rābor — : رابر، راه بر. از

فعل راه بُردن، دانستن، بلد بودن، اطلاع
 داشتن، سراغ داشتن
 «رابر نیسم» : نیسم، نیستم. نمی دانم، بلد
 نیستم.

رَد و کور کردن = رَد را _____: رد. نشانه،
اثر، کسی را منحرف کردن به گونه‌ای که
نتواند به موضوع پی ببرد.

رَسَد کردن = _____: rasad. حصّه،
قسمت^۱ تقسیم کردن گوشت برای هر وعده
*: رَشَنَق بودن = _____: rašneq

سَید نبودن، از فرزندان امام علی (ع) نبودن.
رَغَش زاییدن: زاییدن گوسفند زودتر از موعد.
رَگِ عَشا^۲ شکستن = _____: rage ašā: به هنگام
شب چند لقمه غذا جهت استحباب در
عین بی‌میلی خوردن^۳. «باید رگ عشا رو
شکست»: رو، را. در شب با وجود
کم‌اشتهایی باید چند لقمه غذا خورد.

رَگ کردن: شیر آمدن به پستان مادر به علت
مک‌زدن نوزاد

*: رَگ‌کردن = _____: regā: بزّه یا
بزغاله را از مادر جدا کردن.

رَگ و ریشه کسی رو کشیدن: رو، را. خسته و
درمانده کردن کسی، نیرو و توانایی کسی
را گرفتن

رَنگ باختن: ترسیدن، شرمساری بردن

*: را به سر نبودن = rā be sar: را، راه. بَلَد
نبودن، اطلاع نداشتن، «را به سر نیسم»: راه
به سر نیستم: بَلَد نیستم، اطلاع ندارم، نمی‌دانم.

*: راریز کردن = _____: rā riz: راریز.
راه‌ریز، ریختن چیزی در راه، ریختن غذا
در هنگام کشیدن و بردن سر سفره.

راستا حسینی بودن: راسا. راستا، بی‌غُل و
غش بودن.

راستا داشتن: محل (خیابان) را در تیول خود
داشتن

*: راسا کردن آب: باز کردن آب جوی به
طرف مستقیم.

راه پیش پای کسی گزودشتن: گزودشتن،
گذاشتن. عمل (نظر) درست (نادرستی) را
برای کسی برگزیدن، (پیشنهاد کردن)

راه دادن: خوب آمدن استخاره، خیر و
صلاح را برای کسی خواستن

راه زدن: دزدی کردن

راه و چاه رو نشون دادن: رو، را نشون، نشان.
راهنمایی کردن

*: رَد کسی افتادن = _____: radde: کسی را
دنبال کردن، از پی کسی افتادن، تعقیب کردن

«رَدَم افتاد» از پی‌ام افتاد، مرا دنبال کرد

*: رَد کسی رو گرفتن = _____: radde: رو، را
← رَد کسی افتادن

۱- لهجه بخارایی / ۳۹۳

۲- عَشا: شام. مَهْدَب الاسماء.

۳- نگاه کنید به رساله بور بشه به کوشش ایرج
افشار.

رودل کردن = rüdel: بستن شکم، ابتلای

معهده، دل درد گرفتن

روده درازی کردن: پرگویی کردن، زیاد

حرف زدن

دوراس بودن: راس، راست. بی غل و غش

بودن، اهل مکر و حيله نبودن

روز خوش ندیدن: دچار سختیها شدن،

گرفتار رنج شدن

روژه شک دار گرفتن: خاطر جمع نبودن،

تردید و دودلی داشتن.

روزی گنجیشک بودن = گنجشک

_____ : کم روزی بودن

روگردان شدن: منصرف شدن، دست کشیدن

رو گرفتن: از نامحرم روی پوشیدن

* رویش داشتن = rūneš: رویش،

رایش ← بیرون روش داشتن، اسهال گرفتن

رو نشدن: خجالت کشیدن

رونما دادن = runamā: هدیه دادن،

پیش کشی، چشم روشنی دادن

رو نیامدن: سلامتی کامل خود را نیافتن، به

حالت نخستین بازنگشتن، عدم توانایی در

جبران زیان، ثروت از دست رفته را به

دست نیاوردن

رنگ پریدن: شرمسار شدن، بیمناک شدن

رنگ زرد شدن: شرمنده شدن

رنگ عوض کردن: خط مشی ثابت نداشتن،

دورو بودن

* رو آب خندیدن: آرزوی مرگ کسی را

کردن «رو آب بخندی».

* رو به پس بودن: به پیری رسیدن، دچار

ضعف پیری شدن

رو به رو کردن: مواجهه دو نفر برای بیان

سخنان خود

رو به نسار بودن = nesār: نسار: سایه،

قسمت شمالی ساختمان^۱، مکانی که کمتر

آفتاب می تابد، در قسمت شمالی قرار

گرفتن اتاق، سایه داشتن، خنک بودن

* رو دست آمدن: آمدن، آمدن. نظیر پیدا

کردن، مانند داشتن، برتری یافتن

«رو دستش نیومده»: نیومده، نیامده.

نظیرش نیامده، مانند آن نیامده

رو دست بردن: رونق بازار داشتن، رواج

داشتن، زود به فروش رسیدن

رو دست خوردن: گرفتار نیرنگ کسی شدن،

فریب خوردن

رو دست نداشتن: بی مانند بودن، نظیر

نداشتن «رو دست نداره»: نداره، ندارد.

بی مانند است

- روی آن دنده افتادن: آن، تندخو شدن، بدخلقی کردن، لیج کردن
- روی سر گزودشتن = gozoštan —: گزودشتن، گذاشتن. شلوغ کردن، سروصدای زیاد کردن
- «خونه رو روی سرش گزودشته» = خانه را —: گذاشته است: بسیار شلوغ کرده، فراوان داد و فریاد کرده
- روی شاخ بودن: قطعی بودن امری، مسلم بودن چیزی
- «روی شاخیه» = روی شاخش است: مسلم است، قطعی است
- * ریجو بودن = rijow —: چاق بودن، شکم گنده بودن.
- ریچار بار کسی کردن = ričār —: ریچار (ریچارال): سخن درهم و برهم، کلام نامربوط^۱ طعنه زدن، متلک گفتن، سخن نامربوط گفتن
- ری داشتن = rey —: افزون شدن حجم غذا، کشیده شدن برنج به هنگام پخت.
- ریش زدن: تراشیدن ریش، اصلاح موی صورت
- ریغ ماسه بودن = riq mase —: مردنی بودن، لاغر و ناتوان بودن
- ریگ تو کفش داشتن: نیرنگ باز بودن، فریبکار بودن

ز

- زار زدن: هماهنگی نداشتن لباس به تن، متناسب نبودن کفش به پا^۱
- * زار و زنج کردن = zārozenj آه و ناله کردن، گریستن.
- زاغویه زدن = zāqvie اثر نم در سقف (دیوار) پس از خشک شدن. زاغویه. تهران
- * زافه بالا آمدن = zāfe —: آمدن. آمدن، آبستن شدن، باردار شدن
- * زافه بالا آوردن: آبستن کردن
- * زافه پر کردن: ← زافه بالا آمدن
- زبون به دهن گرفتن: زبون، زبان. ساکت شدن، گریه نکردن
- * زخل انداختن = zexl endātan: انداختن، انداختن. مدفوع کردن پرنده، فضله انداختن
- * زخم تازه بودن: ماندن زخم زبان، پابرجایی طعنه (سرزنش) در انسان
- «زخم تازه آس»: آس، است. سرزنشی که هیچگاه کهنه نمی شود

۱- رک: ف. معین، نیز گویش بوربیشه

* زنج آب شدن = — zanjāb : اشباع

شدن آجر کارنکرده از آب

* زنج به کسی زدن = — zonj : زنج.

ابرو، با ابرو به کسی اشاره کردن.

زنجه کردن: گریه و زاری کردن.

زه زدن = — zeh : دچار ضعف و سستی

شدن، ناتوان شدن

زهر چشم گرفتن: ترساندن، جلوی زبان

درازی کسی را گرفتن.

زهر مار کردن: تلخ کردن زندگی، ناگوار

کردن به علت بدرفتاری

* زهره و زنج آب شدن = —

zahrewozanbaq : بسیار ترسیدن

«زهره و زنج آب شد» بسیار ترسیدم.

زهیر کردن: اسهال و دل درد گرفتن

زیر بیلیت کسی بودن = —

zirebilite : زیر بار منت کسی رفتن (بودن)

زیر پاکشیدن: کسی را وادار به سخن کردن،

از کسی سخنی را درآوردن.

زیر پا نگا کردن = — negā : نگا، نگاه.

توجه به کسی داشتن، نظر به کسی کردن

«زیر پا تو نگا کن»: پاتو، پایت را. توجه

داشته باش.

* زیر پلاس موندن: — ماندن: پنهان

کردن سخن لاپوشانی کردن.

زخم کاری خوردن: آسیب بزرگ بر کسی

رسیدن، لطمه فراوان دیدن

زَر آب داشتن: شاش داشتن زَر آب.

زهر آب، در فارسی قمی «ها» در زهراب

تلفظ نمی شود.

زَر آب ریختن: شاش کردن

زَر آب کردن: ← زَر آب ریختن.

زَر ترک شدن = — zar tarak : زَر، زهره،

بسیار ترسیدن

* زَف کردن: صاحب شدن، تصاحب،

ظاهراً زَف، مصحف ضبط است

زَف تَرَف کردن: مرتب کردن، نظم دادن به چیزی.

زَف دِ اِنْدَاختن = zefd endāxtan : زَف د، (زَف ت)

اِنْدَاختن، اِنْدَاختن. مالیدن صمغ گیاهان

مختلف بر روی کرباس آب ندیده برای

درمان کچلی

* زِل بودن = — zel : گوسفند

بی دنبه بودن، میشینه بودن.

زُل زدن: جسورانه به روی کسی نگریستن،

خیره شدن به کسی (توی چشم کسی)

زِل زدن = — zel : ماندن و ترش شدن

ماست.

زِلَه شدن: از کاری ماندن، بر اثر سرو کله

زدن دچار خستگی شدن

زن باز بودن: زن بارگی، هوس باز بودن

_____ : نزدیک به کسی نشستن برای
حرف زدن با او.

زیر سر بلند بودن : بی‌اعتنا شدن شوهر (زن)
نسبت به همسر خود، چشم‌داشتن به دیگری
* زیر طاقی (طاقی) رفتن: پناه بردن به جایی
سقف‌دار و مصون ماندن از ریزش باران
زیر قول زدن : ← دَبه کردن

* زیر جُلکی در کردن = jolaki — : به
روی خود نیآوردن، اعتنا نکردن، پنهانی
کاری را انجام دادن.
زیر زبونو کشیدن = zabuno — : زبونو،
زبان را. کسی را به سخن واداشتن، وادار به
اعتراف کردن
زیر زنج کسی نشستن = zonzj _____

س

* سر از ردّ کسی گُذوشتن =
gozoştan — radde — : گُذوشتن،
گذاشتن. تعقیب کردن کسی، دنبال کردن
کسی که فرار می‌کند
* سر افتادن : پی بردن، متوجه کسی
(چیزی) شدن، به صرافت افتادن.
* سر آلا بودن = öllä — : بازی‌گوش
بودن کودک، بی‌حواس بودن «سرآلاست» :
بازی‌گوش است
سر بسته گفتن = sar basse : سر بسته.
سر بسته، پوشیده سخن گفتن، به کنایه
سخن گفتن
سر بودن به کسی (چیزی) : برتری به کسی (به
چیزی) داشتن، چیره بودن، ارزش بیشتر
نسبت به چیزی (کسی) داشتن
«از من سَره» سَره = sare. سر است. نسبت به

سار زدن : کپک زدن نان.
سایه کسی رو با تیر زدن : رو، را. با کسی
سخت دشمنی داشتن
سبک شمردن کسی : خوار کردن کسی،
خفیف شمردن «مَنو سبک شمرد» : مَنو،
من را. مرا خوار کرد.
سبک کردن : کسی را خوار کردن، تحقیر
کردن
سبیل کسی رو چرب کردن : رو، را ← دَم کسی
را دیدن
سپر بلا شدن (گشتن) : از کسی جانبداری
کردن، حمایت کردن
سراز خود نداشتن : بسیار فداکار بودن، دست
و دل باز بودن، بخشنده بودن
«سَرش از خودش نیس» : نیس، نیست. با
گذشت است، فداکار است

من برتری دارد.

* سر به بالین گزودشتن: گزودشتن، گذاشتن.

همدم بودن، ارتباط دوستانه زن و شوهر

سر به بیابون گزودشتن: بیابون، بیابان. از روی
ناچاری و درماندگی راه بیابان در پیش

گرفتن، بسیار در مانده شدن

سر به تن زیادی کردن: خطر را به جان

خریدن، خود را به هلاکت انداختن،

بی پروا بودن

سر به تن کسی نخواستن: با کسی دشمنی پیدا

کردن، مرگ کسی را آرزو کردن، «می خوام

سر به تیش نباشه» = می خواهم — نباشد:

مرگش را آرزو می کنم، بدخواهش هستم.

سر به تو داشتن: بر خلاف باطن، ظاهری آرام

داشتن. رک: مداخل ضرب المثل از آن

نترس که های و هو داره...

* سر به جون کسی کردن (گزودشتن): جون،

جان. سبب آزار کسی شدن، پی جویی کردن،

اصرار در امری داشتن، سماجت داشتن

* سر به دم کردن: سر به نیست کردن.

سر به راه و پا به راه بودن: دچار لغزش

نشدن، خطا نکردن

سر به سر کسی گزودشتن: شوخی کردن با

کسی، مزاح کردن

سر به سنگ خوردن: عاقل شدن، تجربه پیدا

کردن، کار دیده شدن

سر بی شوم به زمین گزودشتن: شوم، شام.

گرسنه ماندن، تهیدست شدن

* سر پتی پا پتی آمدن = sar pati pā pati:

آمدن، آمدن. سر برهنه و پای برهنه آمدن

* سر تیر آمدن = sar tir ūmadan: آمدن،

آمدن. زود آمدن، سریع آمدن

* سر تیر رفتن = sar tir: زود رفتن، فوری

رفتن

* سر تیر مُردن = sar tir: دچار مرگ

ناگهانی شدن، بر اثر حادثه همان لحظه مردن

* سر خَبُو دادن = sare xabu: به مرد مُعِیل

زن دادن

* سر خَبُو رفتن = sare xabu: با مرد زن دار

ازدواج کردن

سَر خَر بودن = sar xar: مزاحم بودن

سَر خوردن = sar xordan: دل سرد شدن از

کسی (چیزی)، بی میل شدن نسبت به کسی

(چیزی)، بی اعتنا شدن

سَر خُونِه اَوّل رفتن: خونه، خانه. ترک عادت

نکردن، به حالتِ نخستینِ بیماری بازگشتن

«رفته سَر خُونِه اَوّل»: اظهار نظری است

درباره کسی که بار دیگر بیماریش شدّت

یابد (معتادی که بعد از ترک کردن بار دیگر

به اعتیاد روی آورد)....

تنگ بودنِ وقت. «سرسواری که نمی‌شه»
_____ نمی‌شود.

سَرشاخ شدن: با یکدیگر گلاویز شدن،
دست به گریبان شدن، یکدیگر را برای
کشتی گرفتن سبک سنگین کردن
سر و صیقل دادن: تزیین کردن، آراستن خود
یا چیزی.

سِرکار رفتن: به کاری مشغول بودن، شغلی
داشتن

سِرکار گذاشتن: کسی را سرگرم کاری کردن،
به بازی گرفتن جنبه طنز و شوخی دارد.
* سِرکسی خُبو آوردن: آوردن، آوردن.
دوباره زن گرفتن مرد زن‌دار

سِرکسی رو خوردن: رو، را. سبب مرگ کسی
شدن، پُرگویی کردن

سِرکسی رو زیر آب کردن: رو، را. از بین بردن
کسی، کشتن کسی

سرکسی رو شیره مالیدن: رو، را. گول زدن،
فریب دادن

سرکشیدن: آب یا نوشیدنی دیگر را یکباره
آشامیدن

سِرکشیدنِ لحاف: زیر لحاف رفتن، سر را
زیر لحاف کردن

سِرکیسه رو شل کردن: رو، را. برای انجام
کاری پول خرج کردن، برای خوش آمدِ
دیگری پول خرج کردن، رشوه دادن

سَر دادن: فداکاری بی حد کردن، جان‌فشانی
کردن، در مبادله (معاوضه) وجهی را علاوه
دادن

سَر درآوردن: پی بردن به فنی یا هنری
(مسأله‌ای)، زبان دراز شدن، زبان باز
کردن، گستاخ شدن

* سَر دودادن = sar dow _____ ← سَر
دووندن.

سَر دووندن = sar dowūndan: دووندن،
دواندن (دوانیدن)، به تأخیر انداختن انجام
کار، بهانه‌تراشی کردن، امروز و فردا کردن.
سَر راه پیدا کردن: مفت به دست آوردن،
بی‌زحمت صاحب شدن، ارزان به دست
آوردن

سَر راس بودن = sar rās —: راس، راست.

مستقیم بودن راه، پیچ و خم نداشتن راه

سَر رسیدن: حضور پیدا کردن، آمدن

سَر رفتن: جوشیدن و سرریز شدن آب (غذا)

سَر زبونا افتادن: زبونا، زبانها. مشهور شدن،

معروفیت یافتن به نیکی (بدی)

سَرزبون داشتن: زبون، زبان. شیرین‌زبانی

کردن، خوش‌سخن بودن

* سَر سُر کردن: گریستن

سَر سنگین بودن (شدن): از کسی دلخور

بودن، دلتنگ بودن، بی‌اعتنایی به کسی کردن

* سَر سواری بودن: فرصت کافی نداشتن،

سَرکيسه کردن: پول از کسی گرفتن، رشوه گرفتن

* سَر لَنگ آمدن = sare leng ūmadan :
لَنگ، پا. آمدن، آمدن. رو پا ایستادن کودک، نوپا بودن، راه افتادن کودک

* سَر نَاتِلَنگی رو گُذوشتن: رو، را. ناتلنگی، بدرفتاری، بهانه گیری. گُذوشتن، گذاشتن. شروع به مخالفت کردن، بهانه گیری کردن، مشاجره لفظی را شروع کردن

«سَر نَاتِلَنگی رو گُذوشتن»: رو، را. گُذوشتن، گذاشتن. ناسازگاری را شروع کرد، بهانه گیری را شروع کرد
سَر ناسازگاری داشتن: ناسازگار بودن، بهانه گیر بودن، اهل مشاجره و بگومگو بودن، سازش نداشتن

سَر و تِه چیزی رو به هم آوردن = saro
tahe: رو، را. به هر گونه که شده کاری را انجام دادن، انجام دادن کار نه به گونه مطلوب «سَر و تِهش و به هم آورد» = saro
tahešo: تِهش و، تِهش را. درست کرد (انجام داد) اما نه به گونه مطلوب، کار را برگزار کرد.

سَر و گویش کسی جنبیدن: saro: سر در آوردن از چیزی، کنجکاو شدن
سر هم بندی کردن: به درستی کار را انجام

ندادن، ناشی بودن در انجام کار
سَری مِیُون سرا در آوردن = miyone —
sarā: مِیُون، میان. سرا، سرها. کار آمد شدن، شایستگی یافتن

* سَف کردن = saf —: سَف، سهو. اشتباه کردن در شمردن پول یا چیز دیگر
سَفَره دل رو باز کردن: رو، را. راز خود را به دیگری گفتن

* سَفیل موندن = safil —: موندن، ماندن. راه به جایی نبردن، گرفتار شدن
سَق (سغ) سیاه داشتن = saqqe —: پیش گوئی ناجور کردن، حدس نادرست زدن
سَقو کردن = saqqow — از سرما یخ زدن.

سُک زدن: — نِه زدن.
سِکِه زدن: نام آور و مشهور شدن.
سِکِه یه پول کردن: یه = یک. تحقیر کردن، توهین کردن، آبروی کسی را بردن
سِگ دو زدن = sag do —: تلاش بیهوده و فراوان کردن، پَر سه زدن، به اینجا و آنجا رفتن

سِگ سارخون بودن: خون، خان و خانه. بسیار شلوغ بودن، پر سرو صدا بودن
* سَلَت زدن = Sallat —: نشسته راه رفتن.

سو بردن از کسی: صفت یا حالتی از کسی به ارث بردن.

سوت کردن = sūt — : توپ (آلک) را جایی دور از دسترس انداختن.

سوت شدن = sūt — : افتادنِ توپ (آلک) جایی دور از دسترس

* سوتالی بودن = sūtāli — : نیم برشته بودن گندم.

* سوخته کندن = kandan — : پیوسته اظهار فقر کردن، دم از نداری زدن

* سیور زمین خوردن = sever — : شدید زمین خوردن

* سیور کتک خوردن = sever — : سخت کتک خوردن

سوزن تو تخم چشم زدن : دوخت و دوز فراوان کردن به گونه‌ای که چشم آسیب بیند

سوزن زدن : دوخت و دوز کردن، خیاطی کردن * سوسه آمدن = sūse ūmadan : اُمدن، آمدن.

سخن چینی کردن، میان دو نفر را به هم زدن سوک زدن = sūk — : نیه زدن

سیاه بخت بودن : بدبخت بودن «معمولاً درباره زنی گویند که شوهری ناسازگار دارد»

دارد» بر خلافِ سفید بخت بودن * سیاتو بودن = siyāto — : سیاه چهر بودن، سیه چرده بودن

* سلطون حقی گرفتن: سلطون = سلطان در میان گرفتن زنان، زنی که «به حمام

مخصوص» رفته و از او شیرینی خواستن، جنبه شوخی و طنز دارد

* سنت کردن: ختنه کردن * سَند و سراغ کردن = sondo — :

پُرس و جو کردن، جويا شدن از حال کسی. * سندی رَسوندن = sondi — : رَسوندن،

رساندن. زود کسی را در جریانِ امری (سخنی) گذاشتن، زود خبر دادن، فوری

ماجراراطلاع دادن «سندی به من رَسوند»: رَسوند، رساند. زود مرا با خبر کرد.

سنگ انداختن: انداختن، انداختن، مانع تراشیدن، جلوگیری کردن

سنگ تموم گذوشتن = — : تمام گذاشتن: خدمت (پذیرایی) را به نهایت رساندن.

سنگ ها را با کسی وا کردن: وا، باز. جدا. اتمام حجت کردن، گفتنی ها را بازگو کردن، با

یکدیگر حرف ها را زدن «سنگامونو با هم واکنديم» سنگامونو،

سنگها مانرا. گفتنی ها را بازگو کردیم، حرف ها را زدیم

سوار شدنِ آب: مسلط و جاری شدنِ آب به باغ و زمین.

سیرامونی نداشتن = — sirā mūni :

سیری بردار نبودن، سیر نشدن

«سیرامونی نداره»: نداره، ندارد.

سیری بردار نیست، سیر شدنی نیست^۱

بیله^۲ شدن لب کسی: خیت شدن، دماغ

سوختن.

* سیم کشیدن = — sim : چرک کردن

جراحت، عفونی شدن

* سینه کردن: حریف بودن، چیره بودن یک

نفر در برابر چند نفر.

ش

شاخ به شاخ شدن: برخورد کردن، رویارویی

دو کس یا دو چیز، مقابله با یکدیگر

شاخ شونه کشیدن = — شانه : قدرت نمایی

کردن، عرض اندام کردن

* شایشه آوردن = šāše ovordan : شایشه،

حشره ریز و سیاه رنگ برنج. آوردن،

آوردن. به وجود آمدن حشرات ریز و

سیاه رنگ در برنج، شپشک زدن

* شاکي زدن: سیلی محکم زدن به کسی.

* شایشه زدن: ← شاشه آوردن

شب چره خوردن: آجیل شب زمستانی خوردن

* شب کردن و صبح کردن^۱: گذراندن عمر،

سپری کردن روزگار، «شب می کنیم صبح

می کنیم»: روزگار را می گذرانیم

* شب نگار آستن شدن = šabenegār —:

نطفه بستن جنین در شب عروسی، بیشتر

ترکیب «شب نگار» با فک اضافه است.

شرتک زدن = — šertak : در کارها دقت

نداشتن، با بی توجهی کار را انجام دادن

* شریک سنگ شدن: کم فروشی کردن، کم

گذاشتن جنس در ترازو

* شیف شیف کردن: مین و مین کردن.

* شق شق راه رفتن = — šaq šaq : مغرور و

متکبرانه راه رفتن

شکم بالا آمدن: آستن شدن. آمدن. آمدن

* شکم تله کار کردن = — šekam tale : در

برابر انجام کار تنها به خوراک و گاهی

پوشاک بستنده کردن

شکم کسی را بالا آوردن: آوردن، آوردن.

آستن کردن

* شل بودن زبون: — sol : زبون، زبان.

رازدار نبودن، هر سخنی را به زبان آوردن

«خیلی زبونی شله»: شله، شل است.

اختیار زبانش را ندارد

۱- لهجه بخارایی / ۴۰۶

۲- بیله: تگار سفالی لعاب دار دایره شکل با طوقه ای

به ارتفاع تقریبی ۲۵ سانتیمتر.

۳- قرآن کریم، سوره مبارکه روم، آیه ۱۷.

- * شَمَل بودن: — samal: یک‌ه‌زن بودن، زورمندی خود را به رخ دیگران کشیدن
- * شوخی باردی کردن: مزاح کردن، سر به سر کسی گذاشتن
- شونه خالی کردن: شونه، شانه. به کار تن در ندادن، تن زدن از کار، مسؤولیت نپذیرفتن
- * شیت کردن = — šit: از هم باز کردن و پهن کردن پنبه و پشم، پهن کردن سفره.
- * شیرازه کردن = — širāze: حامله شدن و بچه آوردن در حالی که فرزندی قبلی هنوز شیرخوار است.
- * شیرخشت مزاج بودن: منحرف بودن، اُمَرِد باز بودن
- شیره به شیره کردن: ← شیرازه کردن
- شیشکی بستن = — šišaki: صدا در آوردن از دهان جهت مسخره کردن

ط

- طَرَفی نداشتن = — tarafi: ضعیف بودن، تهیدست بودن، فقیر بودن
- * طعم انداختن = — انداختن: کوتاه آمدن در گفتگو و بحث.
- طی شدن: تمام شدن چیزی.
- طی کردن: فوت کردن، مردن.

ع

- عارض شدن: شکایت کردن
- عاصی شدن: از کسی (چیزی) به تنگ آمدن، در تنگنا افتادن
- عَقَبِه داشتن = — aqabe: پی آمد داشتن، نتیجه ناگوار داشتن، «این کار عَقَبِه داره»:
- داره، دارد. این کار پی آمد دارد
- عقل کردن: از نیروی عقل و تجربه استفاده کردن، عقل را به کار بستن
- علف زیر پا سبز شدن: مُعْطَل شدن، منتظر ماندن

غ

- * غال به پاکردن: فتنه به پاکردن، سبب درگیری و نزاع شدن
- * غُجَه شدن = — qočce: غُجَه، نیمه سرخ شده، نیمه تفته شده، نیمه تفته شدن
- گوشت تاس کباب یا غذای دیگر
- * غُیون (غسیون) کردن = — qesyon: بالا

- آوردن، استفراغ کردن، غثيان.
 * غُرْغُشُم بودن = سخت استوار بودن، خیلی محکم بودن.
 * غَلَا بودن = qolā: آسان بودن، کاری را به راحتی انجام دادن
 * غَلَاغَتِي کردن: دوختن پارچه جهت درست کردن لحاف.
 غنچ زدن = qanj: بسیار شادمان بودن، خوشحال بودن، «توی دِلِش غنچ می‌زنه»:
 می‌زنه، می‌زند. خیلی خوشحال است
 * غُولُوس^۱ غُولُوس کردن: از سرما بخود لرزیدن.
 * غِيچ بودن = qič: چپ بودن چشم
 غِيغاج (قیقاج) رفتن = qeYqāj: نوعی رفتن که در یک جهت نباشد، کج و پیچان رفتن
 غيه کشیدن = qiye: نوعی جیغ (فریاد) کشیدن دشتبان (چوپان) برای راندن گراز، گرگ،...، فریاد برای کمک و استعانت^۲

ف

- فَحَه زدن = کلافه شدن، سر رفتن حوصله.
 ظاهراً با تشدید «خ» کار بردارد.^۱
 فرز بودن = ferz: چابک بودن، زبر و زرنگ بودن
 فروکش کردن آب = کم شدن و فرونشستن آب (سیلاب) فروکش کردن درد: آرام شدن درد «دردش فروکش کرد»: درد رهايش کرد، آرام شد
 * فَرِه گرفتن = fere: بهانه گرفتن، حرص زدن برای گرفتن یا خوردن چیزی.
 فُرُوزِيامدن: فرود نیامدن، بی‌اعتنا بودن.
 «سَرِش به‌ما فُرُوز نمی‌آد» — نمی‌آید.
 فِرِزَتِ کسی قَمُصور (قَمُصور) شدن: ناتوان شدن، زرت کسی قَمُصور (قَمُصور) شدن.
 فَس و فَس خوردن = fasso fas: فَس و فَس، پی‌درپی. فراوان، بسیار. پی‌درپی خوردن، فراوان خوردن
 فَس و فَس کشیدن = fasso fas: پی‌درپی کشیدن (سیگار)
 فَس فَس کردن = fes fes: کُندکار کردن، ور رفتن، معطل کردن
 فِيس و افاده کردن: به خود بالیدن، فخر فروختن، خود را گرفتن
 * فِیومه گرفتن = fiume: بهانه‌گیری کردن.

۱- غولوس با «ق» نیز ضبط شده است.

۲- ف. معین

ق

- فاج زدن: خوابیدن گوسفند روی زمین.
 قارقوش شدن: شل شدن دستِ خر.
 قاعده شدن: دچار عادت ماهیانه شدن زن
 ← بی نماز شدن
 قافلهٔ پس و پیش بودن: به راهی رفتن که از آن
 گریزی نیست، سفرِ مرگ را در پیش داشتن
 * قال گذاشتن: از سر واکردن کسی، به بازی
 نگرفتن
 * قالان قولان کردن = qālān qūlān: بنای
 داد و فریاد را گذاشتن، داد و فریاد کردن
 قایم بودن: دور از چشم دیگران بودن
 قایم شدن: در جایی پنهان شدن
 * قبض کار کردن: مزاج به هنگام کار کردن
 حالتِ عادی داشتن. یُبَس بودن
 * قَبُون کردن = qapūn: قَبُون، قَبان.
 فراوان کشیدن سیگار (مواد مخدر)،
 سخت معتاد بودن
 قد راس کردن: راس، راست. رهایی یافتن از
 مشکلات، آسوده شدن
 قرار گرفتن: کم شدن درد، آرام یافتن و گریه
 نکردن کودک
 قُوص شدن = qors: محکم و استوار شدن
 قُوص کردن: استوار کردن، سفت کردن
 قُوص گرفتن: محکم گرفتن، سفت گرفتن
 قَیر^۱ در رفتن: سایلیم ماندن، درامان ماندن،
- دچار گزند نشدن
 قضا قورتنکی کاری رو انجام دادن = رو. را،
 انجام یافتن کار از روی اتفاق و تصادف.
 * قُلا کردن: فرصت کردن
 قِلَفَنی در آوردن = پوست گوسفند یا حیوان
 دیگر را به تمامی در آوردن.
 قُلُوِه کَن شدن = qolve kan: پاره شدن بر
 اثر برخورد (گیر کردن) با چیزی
 قُلیا بودن = qelyā: بسیار شور بودن غذا
 قَناس بودن = qanās: یکسان نبودن
 اضلاع زمین، کج بودن.
 قَناسی داشتن: ناهمسازی داشتن اضلاع زمین.
 قنذ آب کردن: بسیار خوشحال بودن
 «قند تو دلش آب می‌کنن»: می‌کنن،
 می‌کنند. بسیار خوشحال است.
 * قوچ بند شدن: به هم گیر کردن لبه‌های
 سنگ و آجر و مانند آنها هنگامی که آنها را
 در گودال یا دهانهٔ تنگ خالی می‌کنند.
 * قوشه کردن: حمله کردن
 * قَبجیک رفتن = qijik: چشم غره
 رفتن.

۱- قَیر: گوسفند نازا. «تفسیر رفتن» = qaser.

نازا و عقیم شدن گاو، فارسی هروی، زبان گفتاری

ک

* کَترَه گفتن = katre : یاوه گفتن، بیهوده

سخن گفتن، هذیان

* کُرچه زدن (کردن) = korče : جوانه

زدن درخت

* کُرکری خونندن = kor kori : خونندن،

خواندن. لاف زدن، گرافه گویی کردن، ادعا

داشتن

* کُرُوج کُرُوج جُوییدن = korūč korūč

jovidan : جُویدن، جُویدن. صدای دندان

هنگام خورد کردن مواد سفت

* کِر و کِر کردن = kerro ker : خود را به

کاری مشغول داشتن، سرگرم شدن به

کاری، ور رفتن

از روی تواضع گویند: «کِر و کِر می‌کنم»:

کاری اصولی نمی‌کنم بلکه سرگرمم.

* کِر کِرِه کردن = kerkere : مایش بو داده را

در هاون ریختن و کمی کوبیدن تا از

پوست جدا شود و برای پختن آماده گردد.

* کُرِه انداختن = korre : انداختن، انداختن.

ترسیدن، زهره آب شدن، برگرفته از

شعرگونه‌ایست در بازی کودکان شهر قم

که کودکی به کودکِ دیگر که در بازی باخته

است گوید: کجا تاختی؟ کجا باختی؟ کجا

کُرِه انداختی.

کار از کار گذاشتن: از دست رفتن وقت و

موقعیت مناسب

* کَاریه گرفتن = karie : تنیدنِ تار

عنکبوت، خانه‌سازی کارتنک

کاسه چُکَنَم چُکَنَم به دست دادن: گرفتار

کردن، دچار غم و اندوه کردن

کاسه چُکَنَم چُکَنَم به دست گرفتن: از

پیش آمدی در مانده و گرفتار شدن

کاسه کوزه‌هارو سر کسی شکستن: رو، را. کسی

را مقصر دانستن، تقصیر را به گردن کسی

انداختن

* کِب کردن = keb : محکم و استوار

کردن در، فارسی تهرانی. کیب.

* کُپ کردن = kop : حالت نیمه‌ایستادن

مرغِ خانگی به هنگامی که کسی پس از تعقیب

و گریز قصد گرفتن آن را داشته باشد، نشستن

و خود را کوچک کردن برای دیده نشدن.

* کُپِه در آوردن = در آوردن: سالک

در آوردن.

* کُپِه سر بر نداری کردن: خوابیدن که بیداری

در پی نداشته باشد. گاهی کسی از روی

ناراحتی گوید: «برو کُپِه سر بر نداری کن»:

برو بخواب

* کُپِه کردن = kape : خوابیدن

آن کودک در جواب گوید: اُنجا تاختم، اُنجا باختم، اُنجا کُزه اِنداختم. «کُزه^۱ اِنداختم» ترسیدم.

کِز کردن = ke: — غمگینانه نشستن، تو هم بودن، خود را جمع کردن و در گوشه‌ای نشستن در اثر سرما یا اندوه.

کَش رفتن = kaš — چیزی را دور از چشم دیگران برداشتن

کشته‌مرده کسی بودن: عاشق و دل‌باخته بودن
کُشتیار شدن: اصرار زیاد کردن، در برابر اِنکار طرفِ مقابل

* کَف مال کردن: خاک شیر رطوبت دیده و قَلَمبه شده را با کف دو دست نرم کردن و در آب یا چای ریختن، سبزی خشک شده مانند نعنا را با کف دو دست نرم کردن
کَفه گذوشتن = — گذاشتن ← کَپه کردن.
* کُک شدنِ مرغ = kok — کُزج شدنِ مرغ، حالتی در مرغ ایجاد شدن که باید روی تخم بخوابد.

* کَل بودن زمین: آب انداختن در زمین در حالیکه دو سه روز از آن بگذرد نرم و آماده شخم زدن گردد

کَل زدن: غُل زدن، جوش آمدن آبِ سماور و مانند آن

* کَل عَنات بودن = kal anāt — کَل،

کربلایی. عَنات، عنایت‌الله. شخص معتبری بودن، صاحب قدرت و نفوذ بودن توضیح: کربلایی عنایت‌الله نام کسی است که در زمان شاه عباس اول، در دربار او دارای مقام و عنوانی بوده است. اما در بین مردم قم به همان مفهومی است که به آن اشاره شد.

«آدم کَل عَناتیه»: عنایتیه، عناتی است. شخص معتبری است، آدم مهمی است.

* کَل کسی بودن = kalle — سربار بودن، به کسی تحمیل کردن، بارگزار بودن
* کَل کسی شدن = kalle — سربار شدن، به کسی تحمیل شدن^۲

* کَل مُشَتِه کوفوندن = kol mošte — کوفوندن، کوفتن. مُشت زدن، سُقْلِمِه زدن، مُشَتِ کوتاه و ضربدار زدن
* کَل مَنکَل کردن = بحث و گفتگو کردن، مجادله کردن، مُشاجره لفظی کردن
* کَل و کُپ (کُپنه) بودن = kol okop (kopene): کوتاه قد بودن.
* کَلَش خارِه بودن: آب انداختن به زمین و برای شخم زدن آمده کردن.

۱- رک: لغات عامیانه فارسی افغانستان؛ ذیل مدخل

کُز انداختن / ۴۵۱

۲- کَل: سوره نحل آیه ۷۶ به معنی گرانی، بارگزار

(بار دوش) بودن است. رک لسان‌التزئیل،

ترجمان القرآن

مُمسِک بودن. «آدمِ کِنسِيه»: کنسِيه، کنسِي است. خسِيس است، مُمسِک است.
 کن فيکون شدن: نابود شدن، از بين رفتن، ويران شدن
 کن فيکون کردن: نابود کردن، از بين بردن
 کُنْدَه کسی رو کشيدن: رو، را، سخت گيري کردن.
 کورماکوري شدن = kūr mā kūrī: به هم نزديک شدنِ پلکِ چشم در اثر تراخم يا بيماري ديگر، نيمه نابينا شدن
 کورمال کورمال راه رفتن = kūr māl
 kūr māl: قدرتِ ديد را در تاريخي نداشتن، چون نابينايان راه رفتن
 کپوره بستنِ دست = kevere: چرکناک شدنِ پوست دست
 * کوره کردن = kure دلتنگي کردن
 «دَلِم کوره مي کنه» (مي کند). دلتنگم.
 * کوفت ديدن = kuft: ضربه خوردن
 يکي از اعضا، ورم کردن، باد کردن
 * کوم کردن: کوم. کام، تحريك شدن
 اشتهاي الاغ در حدِ بيماري^۲
 * کون جوش کون جوش کردن: جوشيدنِ آهسته آب.

* کَلاش کَلاش کردن: خاراندن بدن.
 * کَلباري (گلواي) بودن زمين: شخم نزدن و نکاشتن زمين.
 کَلباري: زمين شخم زده اي که زير کشت نباشد.
 کَلَفَت بار (بال) بودن: عيالوار بودن.
 * کُلَفَت گفتن = koloft: طعنه زدن، سخن سرزنش آميز گفتن
 * کَلک انداختن = _____ انداختن: جمع شدنِ خاکستر سفيد رنگ روی آتش.
 کَلک کسی رو کردند = kalake: رو، را. کشتن، از بين بردن کسی
 کَلک چيزي رو کردند: رو، را. خوردن چيزي، تمام کردن
 * کَلکوف کردن: کَتک زدن، مشت زياد به کسی زدن.
 کَلَنجار رفتن = kalanjār: بسيار گفتگو کردن باکسی
 * کَله کو بودن = _____ کوه: زشت بودن.
 * کَلِه کويي بودن = _____ کوهي
 _____: رسم و آداب ندانستن.
 * کَمَرِي شدن: آسيب ديدن کمر کودکِ شيرخوار
 * کِنس^۱ بودن = kenes: خسِيس بودن،

۱- گونه زبان فارسي تهران: خَنِس = xenes

۲- رک: فارسي قمي / ۱۰۷.

- * کوه... سوزه داشتن = — suze —: دل سوختن
 به علت زیان (نقصان)، ناراحت شدن
 * کو... سوزه گذاشتن = — suze —: با
 سخنان کنایه آمیز کسی را آزردن، دل کسی
 را سوزاندن
 * کوه کردن: بر آمدن و رشد کردنِ ته پیاز.
 * که و که کردن = kohokoh: فراوان سرفه
 کردن
 * کیا و بیا داشتن = — kiyāwobiyā: ثروتمند
 بودن، دارا بودن، بریز و بپاش داشتن

ک

- * گال دادن = gāl: دسته جمعی بازی را
 باختن.
 * گاو پیشونی سفید بودن = — پیشانی سفید
 —: معروف بودن، شناخته شدن، به
 خوشنامی (بدنامی) — معروف بودن
 گربه شور کردن: شستشوی ناتمام در حمام
 کردن، سردستی خود را شستن.
 * گر گرفتن = — gor: احساس گرمای درونی
 کردن، فروزان شدنِ آتش، شعله ور شدن
 * گر و گازر کردن: گر و گذاشتن چیزی برای
 قرض کردن.
 * گز اومدن = gezūmadan: اطوار ریختن، ادا
 در آوردن.
 * گز و گر اُمدن = — gorrogor: اُمدن، آمدن. با
 شتاب پشت سر هم آمدن
 * گز اُمدن = gez ūmadan: آدا در آوردن،
 اطوار ریختن.
 * گزک به دست کسی دادن = — gazak:
 بهانه به دست کسی دادن، ضعف خود را
 آشکار کردن
 گز نکرده پاره کردن = — gaz: کاری را
 نسنجیده انجام دادن، عجولانه دست به
 کاری زدن
 * گل به قالی گذاشتن = — گذاشتن:
 دسته گل به آب دادن.
 * گل دنیا بند بودن = — gale: عمر
 گذراندن، کار مفید انجام ندادن
 * گل کردن = — gal: چیزی را گل چیز
 دیگر کردن، مخلوط کردن، قاطی کردن.
 «خاکها را گلِ شنها کن»
 * گل کسی افتادن: خود را به دیگری تحمیل
 کردن، خود را به دیگری چسبانیدن.
 * گل گفتن = — gol: سخن بجا و مناسب
 گفتن، گاهی به کنایه ضدّ معنی نخستین
 دارد، نسنجیده گفتن، بی ربط گفتن
 * گل گفتن و گل شنیدن: سخنان شیرین و
 خوش آیند بیان کردن، دوستانه و خوش
 سخن گفتن

* گَلِ گوشه شدن: گل، گلو، گوشه. گوش، گرفتار بیماری آریون شدن. گل‌گیری کردن: بررسی کردن اینکه کدام گل بوته خربوزه، تبدیل به خربوزه می‌شود یا نمی‌شود.

گلاب گیرون = — گیران: اسم مصدر مرکب: بله بران شیرینی خوران.

گلو تازه کردن: آب یا شربت خوردن، میوه خوردن

* گَنْدُولِه کردن = — gondüle: پیچیدن نخ به دور ماسوره، گرد پیچیدن نخ

گور به گور افتادن: عذاب کشیدن، به عذاب خداوند گرفتار شدن، نفرین در حق مرده است.

گور به گور شدن: ← گور به گور افتادن گورمون کردن: زیر بغل (گلو) قلمبه شدن.

* گوشه بستن = — بستن: بستن جلوی آب یا کرت با تَغْلُو^۱ برای آنکه آب به کرت

سوار شود.

* گولَه کسی پیش دیگری گیر کردن: دل بستن به دیگری. فارسی تهرانی گلوی کسی پیش دیگری گیر کردن.

گَه مرغی شدن = — goh morqi: خشمگین شدن، عصبانی شدن، جوشی شدن

گیر آوردن = — gir owordan: آوردن، آوردن گرفتار کردن، به دام انداختن، به دست آوردن گیر انداختن: انداختن، انداختن ← گیر آوردن

گیس سفید رَوَنه کردن = — gis sifid rawone: سفید، سفید. رونه، روانه. زنی

معتمد و با تجربه همراه عروس فرستادن گیس سفیدی کردن = — gis sifidi: خواستگاری کردن، نقش گیس سفید را به عهده داشتن

* گیوه گشاد بودن: تنبل بودن، تن‌پروری کردن

ل

* لا پ آمدن = — lāp āmadan: چاخان کردن، لاف زدن.

لا پوشونی کردن = لا پوشانی —: عیب (ضعفی) را پنهان کردن

لا جون بودن: جون، جان. ناتوان بودن، ضعیف بودن

لا داشتن: لا، لای. گل که در آب — ته نشین شود^۱، گل آلود بودن آب، ته نشین شدن گل در آب

۱- تَغْلُو: بوته‌های شبیه به بوته‌های خار ولی بدون خار

۲- ف. معین

- لاش گُذوشتن = _____ گذاشتن: اغراق
کردن، مبالغه
- لاف و لاف خوردن = lāf o lāf: با شتاب
و از روی اشتها خوردن
- لاقِ ریش بودن = lāqe: لاق، لایق.
شایسته، درخور، سزاوار خود بودن، «لاقِ
ریشِت»: شایسته خودت
- لام تا کام حرف زدن: سکوت کردن، حرف
نزدن، اعتراض نکردن
- لب پَر زدن: لبالب بودن ظرف از آب یا چیز
دیگر.
- لب تر کردن: چیزی را خواستن، متاعی را
خواستن
- لب گزیدن: به اشاره دیگری را دعوت به
سکوت کردن
- لب واچیدن: شروع گریه، بُغض کردن
- * لپینه بودن = lopina: گونه‌های
برآمده و فربه داشتن.
- لَت دیدن = lat: لت. صدمه،
آسیب، لطمه دیدن، آسیب خوردن.
- لِج کردن = lej: لِج، لِج. لجبازی
کردن، برخلاف خواست و توصیه دیگری
کار کردن.
- * لِج بودن = leč: خیس آب بودن، تر
بودن، «لباسات لِجه»: لباسات، لباسهایت.
- لِجه، لِج است. لباسهایت تر است، خیس
آب است
- لِج کردن: خیس آب کردن، تر کردن
- * لَجَر بودن: رعایت نظافت را نکردن
- لَش بودن = laš: لأبالی بودن، شایستگی
نداشتن، نالایق بودن
- * لَشه کردن = laše: جمع آوری و
انباشتن انار در باغ به هنگام انارچینی.
- لِفد دادن = lefd: معطل کردن، درنگ
کردن، این دس و آن دس کردن
- لَقَدَ به بختِ خود زدن = laqad: لقد،
لگد. خود را بی نصیب کردن، خود را
محروم کردن
- لَقَدَ کردن = laqad: پایمال کردن،
درنوردیدن
- لَقَدَ کردنِ گل (کاه گل): مالیدن گل با پا و
آماده کردن آن برای اندودن یا خشت زنی
(سفالگری)
- لِک و لَک آمدن = lekkolek: اُمدن،
آمدن. یواش یواش و بی خیال آمدن
- لَکَنَته بودن = lakante: خراب بودن،
فرسوده بودن
- لَکَوین بودن^۱ = lalavin: خسیس
بودن.

رفتن، لی لی کردن
 لوبیا و نخود تو آش پیدا کردن: عیبجویی
 کردن، مطلبِ کوچکی را بزرگ جلوه دادن.
 * لَوَجَهْ بیات داشتن: لَوَجَه. نان کوچک از ته
 مانده خمیر. مفهوم کنایی ترکیب زن بابای
 پیر داشتن.
 لو دادن = low — جای مخفی کسی را
 نشان دادن، معرفی کردن کسی برای دستگیری
 * لَوْدَه بودن = lowde — شوخ طبع بودن،
 بذله گو بودن
 * لَوَزُامَدَن = lowzūmadan کش آمدنِ ماده
 چسبنده.
 له له زدن = lah lah — بسیار تشنه بودن،
 نیمه باز بودنِ دهانِ حیوان به علت گرما و
 تشنگی
 لهَر بودن: گنده و چاق بودن. زبروزرنگ
 نبودن.
 له و لَوْرده شدن = leho lavarde — زیر
 دست و پا رفتن، زیر ماشین رفتن،
 لگدکوب شدن
 له و لَوْرده کردن: زیر گرفتن، لگدکوب کردن
 لیچار بار کسی کردن = ličār — کنایه
 زدن، متلک گفتن، سرکوفت زدن
 * لیشته والیشته بودن: بسیار سفید روی
 بودن فارسی تهرانی، شیت بودن.
 * لیلَاسه (لیلاسی) بودن: لاغر و بلندقد بودن

لَم دادن: تکیه دادن، به نوعی دراز کشیدن،
 استراحت کردن
 لَمَبَر خوردن = lombar — تکان
 خوردن آب، خمیر... و در ظرف.
 «لَمَبَر زدن» ← لمبر خوردن.
 * لَمِبَه گذاشتن = lambe — مرغ تخم
 بی پوسته آهکی گذاشتن، تخم گذاشتنِ
 مرغ با پوسته نرم
 لَنگ انداختن = long — انداختن، انداختن.
 به برتری دیگری اعتراف کردن، در برابرِ
 زور (قدرتِ) دیگری تسلیم شدن
 لَنگ شدن = lang — از انجام کار ماندن،
 ابزار برای کار نداشتن
 لَنگ ظهر بودن: دیروقت بودن، نزدیک
 ظهر بودن.
 «لَنگ ظهر باشند...»: تا دیروقت خوابیدن،
 نزدیک ظهر از خواب برخاستن
 لَنگ کردن: وسایل در اختیار نگذاشتن
 * لَنگ کشیدن: قد کشیدن، بزرگ شدنِ
 کودک.
 لَنگ گذاشتن: از کار باز داشتن، بیکار
 گذاشتن
 لَنگ و لَقَد انداختن = lengo laqad
 endāxtan: لَقَد، لَگَد. انداختن، انداختن.
 بد خوابیدن، در خواب لگد زدن
 * لَنگی زدن = lengi — با یک پا راه

م

بودن، ضعیف و ناتوان بودن، از کار افتادن،

کهنه بودن، کارکرده بودن

این ترکیب کنایی مشترک بین انسان و اشیاء

است. «آدم مافنگی»، «چرخ خیاطی مافنگی»

* مال ازیاغی گرفتن: از آدم بد حساب و خسیس

مالی را گرفتن، طلبی را وصول کردن.

ماله کشیدن: لاپیشانی کردن، پنهانی کردن

ماله مالی: با مهارت کدورتی را از ذهن

کسی زدودن

مام خمیره بودن: وارفته و بی عرضه بودن.

(درباره زنان گویند)

* مایه آخ بودن: سبب رنج و عذاب بودن.

«مایه آخه»: آخه. آخ است. باعث دردسر

است، سبب ناراحتی است

مایه زدن: مقداری ماست (مایه پنیر) به شیر

گرم زدن برای درست کردن ماست یا پنیر

مایه کاری حساب کردن: سود معامله را از

کسی نگرفتن

مثل سیر و سرکه جوشیدن دل: دل واپس بودن،

دل نگران بودن

مثل مرغ پرکنده بودن: دل شوره و اضطراب

داشتن.

مات بودن: در شگفت ماندن، خاموش بودن

* ماجان بودن: حراف و زباندار بودن بیشتر

درباره دختران به کار می رود.

* مابه گذوشتن^۱ = _____ گذاشتن: از جای

خود حرکت نکردن.

ماچ بودن = _____: mač توقف موقت

بازی کن در بازی آنک مَتک. «من ماچم»

* ماده در آوردن: دُمَل در آوردن، چرک

کردن جراحت

* ماده شدن: دُمَل شدن

* مادیون چل کره بودن = مادیان چهل

_____: چند بچه داشتن زن بیوه.

مار تو آستین پروروندن = parvarūndan

_____: پروروندن، پروراندن. شخص

نابکاری را در کنار خود دیدن و از او غافل

بودن، دشمن خود را در کنار داشتن

ماس مالی کردن: ماس، ماست. کار خلافی را

پنهان کردن، عمل نادرستی را سرپوش نهادن

ماسها رو کیسه کردن = _____: mashā ro ماسها،

ماستها. رو، را. از کسی حساب بردن،

ملاحظه کردن

* ماغ بودن: چرک بستن سر کودک به علت

دیر شستشو کردن.

مافنگی^۲ بودن = _____: māfangi لاغر

۱- مابه، فارسی قمی ۱۱۵/

۲- مافنگی، مَفَنگی. ف معین.

کسی را وادار به اعتراف کردن، به رفتار
کسی پی بردن

مُشْتِ کسی واز شدن: واز، باز. فاش شدن راز
کسی، آشکار شدن راز

مُشْتَلَق دادن: مژدگانی دادن

* مُشْتی بودن = — mašti: مُشْتی. مُشْهَدی،
کسی که به مشهد مقدس رفته است ۱- به
خود رسیدن و لباسهای مناسب و باب روز
پوشیدن ۲- لوطی بودن، جوانمرد بودن.

مفت و هف صَنّار خریدن = haf mofto —
sannār: هف، هفت. بسیار ارزان خریدن
مفت و هف صَنّار فروختن: هف، هفت. بسیار
ارزان فروختن

* مَلِ اُمدن = — mal: اُمدن، آمدن. آمادۀ
جفت‌گیری شدن گاو مادّه

* مَلِ زدن: جفت کردن گاو نر با گاو ماده.
مَلِ و مست بودن (شدن): بی‌حواس بودن،
بی‌دقت بودن، بی‌توجّه بودن
ملا رفتن: مکتب رفتن.

مَلُول بودن آب = — malūl: ولرم
بودن آب

* مَنجَر گرفتن = — manjar: درباره کسی

حرف زدن، پشت سر کسی حرف زدن،
دست انداختن.

* مَنقَو شدن = monqow: زکام شدن الاغ.

مَسْجِز کسی رو گفتن: رو، را. چرب‌زبانی
کردن، تملّق گفتن

مَسْجَل شدن = — mačal: مسخره
شدن، سربه سر گذاشتن.

مَسْجَل کردن = دست انداختن، مسخره کردن.
محل نگذاشتن: اعتنا نکردن، توجّه نکردن
* مَنخ ریختن: زیاد حرف زدن. فارسی
تهرانی، مَنخ خوردن

* مَرِچ کردن = — morč: ضرب
دیدن مچ دست.

* مَرِگ‌دوشتن = — گذاشتن
مر. بولی که قمار باز جلوی خود می‌گذارد.
گذاشتنِ مرجلوی خود.

* مَزَقَل بودن = — mozqol: ناجنس
بودن.

مرد نبودن: جوانمردی نداشتن، گذشت
نکردن، در حرف و عمل یکسان نبودن

مردی نداشتن: توانایی جنسی نداشتن
* مُشْت داشتن: توانایی مالی داشتن، تمکّن
داشتن

* مُشْت در...ن بودن: مشکلی به مشکل
دیگرافزودن

* مُشْت کردن: گِجِ آمادۀ سفیدکاری را با مُشْت
برداشتن، «مُشْت کن»: گِج را با مُشْت بردار
مُشْتِ کسی رو واز کردن: رو، را. واز، باز.



کتابخانه

کردن، کوشش در به هم زدنِ معامله (کار)

* مو کونه بودن = mukune

مزاحم بودن، موی دماغ بودن.

موی دماغ شدن: مزاحم شدن، سببِ دردسر شدن

مهره مار داشتن: نیروی جذبِ دیگران را داشتن، دیگران را جلب کردن

میدون به کسی دادن = meydūn: میدون، میدان. فرصتِ شایستگی را به کسی دادن، مجالِ کار و کوشش به کسی دادن

میهنی هف چل رفتن = میهمانی هفت چهل رفتن. —: به میهمانی طولانی رفتن.

میونِ جونِ کسی رسیدن = miyone jūne —:

میون، میان. جون، جان. کسی را یاری کردن، پادرمیانی کردن، واسطه شدن

* مَنگِش گرفتن = menges — و شکون

گرفتن

مَنم زدن: خودستایی بی جهت کردن. مَن و مَن کردن: آهسته و زیرزبانی سخن گفتن.

مو به بدن راست شدن: دچار ترس و اضطراب شدن

موچ بودن: ← ماچ بودن.

مو رو از ماس جدا کردن: رو، را. ماس، ماست. در کار دقیق بودن، دقت داشتن

* موس کشیدن = mūs: مَنَت کشی کردن، موس موس کردن، فارسی تهرانی

* موس مؤویه کردن: گریه و ناله کردن، عجز و لابه کردن.

موش دوندن = dowondan —: دُوندن، دواندن. سعی در به هم زدنِ رابطه دو نفر

ن

نساخونک زدن: خوردنی را دور از چشم صاحب آن برداشتن

نادلِ گِرون بودن = nādel gerūn: گرون، گران. دل‌نگران از رویدادی در حالی که

آنچه پیش آمده به نفع شخص است

نارو زدن = nāro: نیرنگ به کار بردن، خیانت کردن

* ناتِلنگی^۱ در آوردن = در آوردن: رفتار نادرست داشتن ← سرناتِلنگی را گذاشتن.

ناتو بودن = nāto: حقّه باز بودن، فریب کار بودن

«آدم ناتویه» = nātoi Ye —: ناتویه، ناتو است. شخص فریب کاری است، حقّه باز است.

ناخن خشک بودن: ← کِنِس بودن

۱- رک: ناترنگ، فارسی قمی / ۱۲۱.

* نَزَاد بودن = Nazād : فرزند شوهر بودن.

* نَزَاد داشتن : فرزند شوهر داشتن.

نَسَقَ كَشِيدِن : ترساندن، زهر چَشَم گرفتن
نَشَت كردن آب : تراوش آب از جایی،
نم دادن

* نَظَر خوردن : چَشَم خوردن، از چَشَم زخم
دیگری لطمه خوردن

نَظَر كرده بودن : مورد عنایت خداوند واقع
شدن، دست یافتن به نیروی که در اختیار
بشر عادی نیست، شفا یافتن

نَفْلَه شدن = nefle : نابود شدن، از بین
رفتن

نَفُوس بد زدن = nofus : پیش بینی ناگوار
کردن، پی آمدهای احتمالی را حدس زدن
نِق زدن = neq : گلابه و شکایت
داشتن، ایراد گرفتن

نُك نكو بودن : آبله رو بودن

نَمَك به زخم پاشیدن : سرکوفت زدن،
سرزنش کردن

نَمَك خوردن و نمكدون رو شكستن :

نمكدون، نمكدان. رو، را. ناسپاسی کردن،

نمك به حرامی كردن، نمك خوارگی

نمكگیر شدن : خود را مدیون دیگری

دانستن، در گرو احسان دیگری بودن

ناسور شدن = nāsūr : بهبود نیافتن
جراحت

* نَاغِش آوردن (داشتن) : کم شدن آب جوی
به هنگام آبیاری

نَاف بریده کسی بودن : نوزاد دختر را از بدو
تولد نامزد کسی دانستن

ناکار شدن : جراحت برداشتن، مجروح شدن
* نَاكَرد بودن = nākerd : سخت بودن
کار، مشکل بودن

* نَاهار بازار بودن : تعطیل بودن بازار به
هنگام نیمروز

* نَاهار بازار كردن : بازار را به هنگام ظهر
تعطیل كردن

* نَچَه كاری = Nača : به هم
ورکردن، نامنظمی، کثافت کاری

نخوردی کشیدن : برای جمع آوری پول در
هزینه صرفه جویی کردن

نَدونم کار بودن = nadūnam : ندانسته
خرج کردن، مآل اندیش نبودن

نَرم شدن : فرو نشستن خشم، سخن
(پیشنهاد) را پذیرفتن

نرم کردن : فرو نشانیدن خشم (ناراحتی)

کسی، واداشتن کسی به پذیرش نظر (عقیده)

نِشِن (نشین) بودن = nosen (noseyn)

چسبناک و نوچ بودن.

را دست و پا کردن، دست کسی را گرفتن
نون خود رو آجر کردن: نون، نان. رو، را.
سبب بیکاری خود شدن، خود را
بی نصیب کردن

نون خور کسی بودن: نون خور، نان خور
(خوار). استقلال مالی نداشتن، متکی به
درآمد دیگری بودن

نون قلب خود رو خوردن: نون، نان. رو، را.
سزای عمل خود را دیدن، به کیفر رفتار
خود رسیدن

* نیه زدن: سرکیسه کردن، با زبان بازی و
پررویی پول یا چیز دیگر از کسی گرفتن.
نیش زدن: سخن کنایه آمیز گفتن، سرزنش
کردن

* نیه^۱ زدن = niye سیخونک زدن به چارپا

نوای کسی رو درآوردن: تقلید یا ادای کسی را
درآوردن.

نوبار کردن = nowbār: میوه تازه
رسیده را خوردن، نو برکردن

نوکسه بودن: تازه به دوران رسیدن، خود را
شناختن، به هنگام ثروت مند شدن
نومزد بازی کردن = nūmzad bāzi:

نومزدبازی، نامزدبازی. به دیدن نامزد
رفتن، مصاحبت با نامزد

نون به نرخ روز خوردن: نون، نان. فرصت طلب
بودن، از موقعیت بهره جستن

نون بی غیرتی خوردن: نون، نان. به شغل
پست و خلاف اخلاق تن دادن، با
بی ناموسی نان درآوردن

نون تو سفره کسی گذاشتن: برای کسی کاری

و

—: غروئند کردن

واجبی کشیدن: داروی نظافت به کار بردن
* وایچمون ندادن = vāčamūn: فرصت
ندادن، مهلت ندادن
«وایچمون نمی ده»: نمی ده، نمی دهد. مجال
نمی دهد

۱- نیه: تکه چوبی که سر آن میله آهنی کوچک و
نوکتیز نصب کنند برای آنکه چارپا را برانند.

* واینداختن = واینداختن: جدا کردن زمین
(پارچه) و مانند آن.

* وات و وات کردن = vātto vāt: گفتن و
تکرار سخن، بازگو کردن و تکرار مطلب،
جر و بحث کردن

* واتوندن = vātowondan: سخن درشت به

کسی گفتن، سخن تند گفتن، زخم زبان زدن
* واته واته به جون کسی کردن = — به جان

* واریختن: ریختن و آماده کردن خرمن برای آنکه چون (خرمن کوب) بتواند روی آن حرکت کند.

* وازدن: ← دل زدن.

* واسرننگ کردن = vāsereng: گریه زاری کردن.

* واسرننگیدن = vāserengidan: ← واسرننگ کردن

واقولیدن: دَبه کردن

* واگدوشتن = وا گذاشتن، کم شدن سرما، برف و باران، سرد شدن در انجام کار.

واگردونه حرف زدن: برخلاف حقیقت مطلبی را گفتن.

واگرفتن: بیماری را از کسی گرفتن، بازداشتن «بچه رو از شیر واگرفت» رو. را.
* واگشتن: سبب ناراحتی و دردسر شدن، اظهار ناراحتی از چیزی کردن. «قفل واگشته وانمی شه» — وانمی شود.

* واگووه کردن = vāguve: اختلاط کردن، بازگو کردن مطلبی

واموندن = واماندن ← واگشتن

ورافتادن: باز شدن دگمه، مفسوخ شدن رسم و آیین

وَرآمدن: آمدن، آمدن. محروم شدن، بی بهره شدن، باز ماندن، «هم از گندم ری و رآمدم

واچورتیدن = vācortidan (واچُریدن): از نظر خود بازگشتن، پشیمان شدن، سرباز زدن از قول (عقیده)

«چرا واچورتیدی؟»: چرا از نظر خود برگشتی؟ چرا زیر قول زدی؟

* واچیدن = شکافتن بافتنی، چیدن سنگ فرش یا آجرهای دیوار

وادادن: رضایت دادن، تسلیم شدن، جدا شدن پوست بادام و گردو و مانند آن، لم دادن

واداشتن: برانگیختن به کار

* وادنگ درآوردن = vādeng — آوردن، آوردن. دَبه کردن، عهدشکنی کردن، بهانه آوردن

* وادنگ زدن = ← وادنگ درآمدن.

وارسی کردن: بررسی کردن اموال دیگری، جستجوی از روی کنجکاوی، سرزدن به صندوق و اموال دیگری

وارفتن: در شگفت ماندن، متحیر شدن، شبیه به کسی بودن، شُل و از هم پاشیده شدن غذا

* واره کردن: واره بچه زنبور عسل، بچه گذاشتن زنبور عسل.

* وارونه شدنِ هَتاک = hatak —: از کار سخت خسته و درمانده شدن

- هم از خرماي بغداد^۱»
 وَرَأْمَدَن : اُمَدَن، اُمَدَن. تبديل تخم به
 جوجه، کنده شدن، جدا شدن
 وَرَأْمَدَن خمير : اُمَدَن، اُمَدَن. آماده شدن
 خمير برای پخت
 وړانداختن : باز کردن دکمه
 وړانداز کردن : نگاه کردن برای ارزیابی،
 دید زدن
 وړ آوردن : وړ آوردن: چیدن پشم گوسفند.
 * وړس کردن = — varbas: وړس، وړبست.
 بستگی و درد شکم، کار نکردن مزاج
 وړپاچ کردن : ريختن آب به کسی
 وړپريدن : ناگهانی مردن
 وړجستن : پريدن از جایی، ساخت امر آن
 «وړجو (varjo)»: پير.
 وړچلريدن : گره گره شدن، ناصاف شدن.
 وړچيدن : جمع کردن سفره، خشک شدن نم.
 * وړداشتن : فریفته شدن، مغرور بودن
 «ثروت وړت داشته»، ثروت ترا ور داشته:
 مغرور شدی، فریفته شدی
 وړد گرفتن : تکرار کردن مطلب، پرگویی
 کردن
 وړز دادن: خمير يا ماده ديگر را مالش دادن
 و آماده کردن.
 وړز کردن : دگرگون شدن وضع زمان
- * وړ کردن : در انجام کار (معامله) حلال و
 حرام را در نظر نگرفتن، حرام خواری،
 جمع کردن با بیل.
 وړکشیدن : varkašidan : بالا کشیدن پاشنه
 کفش یا گیوه
 * وړ کنده شدن : آواره شدن، کوچ کردن و
 رفتن
 «از این جا ورکنده شده»: از این جا رفته.
 این گونه بیان، جنبه ناخشنودی دارد از
 کسی که نقل مکان کرده است.
 * وړ مالیدن : زرنگ و فرصت طلب بودن،
 کلاه بردار بودن
 «آدم پاچه ورمالیدس» = —————
 pāčevarmālidās : پاچه ورمالیدس، پاچه
 ورمالیده است. شخص کلاه بردار است،
 زرنگ و فرصت طلب است.
 وړ وړ کردن : به آهستگی و نامفهوم سخن
 گفتن
 * وړنکش زاییدن = ————— varangaš :
 زاییدن گوسفند دیرتر از موعد.
 * وړنؤ بودن = ————— vernow : آدم حيله گر
 و حقه باز بودن.

۱- برای توجه به مفهوم این ضرب المثل به مدخل آن
 مراجعه نمایید.

از سر کسی برداشتن
 ول گشتن = vel بی کار بودن، هدف نداشتن
 ولو کردن = پراکندن، ریخت و پاش کردن.
 * ولوله شدن: قلمبه شدن نقطه‌ای از بدن
 مانند سینه...
 * وُنْگ و ویله کردن = wongovile
 گریه و زاری کردن.
 * وُهیه ریختن تو چون کسی = جان
 _____: دچار بیماری وُهیه شدن.
 وِهیه: نوعی بیماری سینه که به صورت آه
 کشیدن عارض می‌شود و سبب مرگ
 می‌گردد. «وُهیه تو جونت بریزه» _____
 جانِش بریزد.
 ویر گرفتن = vir: در انجام کاری اصرار و
 سماجت داشتن
 ویرین (بیرین) کردن = vizin(hizin):
 چیدن پشم گوسفند با دو کارد.
 وِیلون و سرگردون ماندن: وِیلون، وِیلان.
 سرگردون، سرگردان. راه به جایی نبردن،
 درمانده شدن
 وِیله زدن: جیغ و فریاد کشیدن.

* وُرو وُرو زدن = wūru wūru: شفاف
 بودن، درخشان بودن، برق زدن ظرف از
 شدت پاک‌ی
 «سینی ورو ورو می‌زد»: بسیار براق بود.
 * وِریو بودن = varyo: دل‌آشوبه داشتن،
 نگران بودن، اضطراب درونی داشتن
 * وِزله بودن vezele: کوتاه و ریز بودن آدم
 (میوه).
 وِژَه کردن: وزوز کردن زنبور.
 * وِژَه کسی شدن: چسبیدن و جدانشدن از
 کسی.
 وصال دادن: برخوردار شدن، بهره بردن از
 چیزی
 «گیلاسهای باغ به ما وصال نداد»
 وعده سر خرمن دادن: قول دادن و عمل
 نکردن
 وعده گرفتن: دعوت کردن به جشن و
 میهمانی.
 وعده گیران = وعده گیران. اسم مصدر.
 ول دادن = vel: رها کردن
 ول کردن = vel: رها شدن از درد، دست



* هارافیدن: به تمامی فرو ریختن، خراب
 شدن

* هاتزیدن: خالی شدن شکم.
 * هاتزیدن: جازدن، شانه خالی کردن.

- * هاروفتن = hārūftan: خوردن، بردن، تاراج کردن، برداشتن، جارو کردن
«همه را هاروفت»: همه را خورد، همه را برداشت
- * هاشار پاشار کردن: شارت و شورت کردن، هارت و پورت کردن، سرو صدا راه انداختن.
- ها کردن: فرو کردن بیل به زمین ...
* هپل و هپو بودن = hapalo hapow
—: آبله بودن، بی توجه بودن
«آدم هپل و هپویه»: هپویه، هپو است. آدم بی توجهی است، نادان است.
- هپل و هپو کردن: یک باره خوردن، برجای نگذاشتن و نیز ← هاروفتن
هژی ریختن دل = horri: از پیش آمدن ناگواری نگران شدن، عارض شدن، نگرانی بر دل
«هزی دلم ریخت»: به ناگهان نگرانی به من دست داد.
- * هژت شدن = هول شدن، دستپاچه شدن
* هژه (هژی) کش کردن = Horrekaš
هجوم آوردن، فارسی تهرانی، هورا کش کردن.
- * هریسه بودن (شدن) = harise: جا افتادن و پخته شدن غذا
- هزار راه رفتن دل: نگران کسی شدن، دل واپس کسی بودن
«دلم هزار راه رفت»: خیلی دل واپس شدم.
* هتش شدن: مات و مبهوت شدن.
* هتش کشیدن: هُرت کشیدن مایعات.
* هتش هتشی شدنِ انار = hoš hoši: نرم شدنِ انار بر اثر ماندن، کپک زدن
هفت قلم آرایش کردن: زیاد خود را آراستن، فراوان بَرَک کردن
* هفرا گفتن: هذیان، به صورتِ هفرا و هذیان گفتن نیز به کار می‌رود.
هیک و هیک کردن: هق و هق کردن، صدای گریه در گلو افتادن.
هیل زدن = هول زدن، عجله داشتن، شتابکاری.
هلاک شدن: خود را بسیار خسته کردن، از کار زیاد درمانده شدن
* هلهلیچه کردن: هو کردن، با سرو صدا مسخره کردن.
هله هوله خوردن: خوراک نامناسب خوردن.
* هم پاچه بودن: باجناق بودن
هم پشت بودن: از یک پدر بودن
هم پیاله بودن: دوست بودن، هم نشین بودن
هم ریش بودن: ← هم پاچه بودن

* هوار کسی شدن: — hovār: میهمان
 ناخوانده بودن (شدن)، سرکسی ریختن
 * هوار کردن: — hovār: فریاد کشیدن،
 هوار زدن
 هوای کسی رو داشتن: رو، را. مواظب کسی
 بودن، مراقبت از کسی کردن
 هول زدن: چیزی را با شتاب خوردن، کاری
 را با عجله انجام داشتن
 هول کردن: ترسیدن، از ترس دست پاچه شدن
 هول و ولا داشتن = — howlo valā: با دلهره
 و شتاب کاری را انجام دادن، شتابکار بودن
 * هوله (اوله) شدن: — hule: جمع
 شدن جمعیت در جایی تنگ، با فشار وارد
 شدن.
 هی کردن: مرکب را راندن، اسب را به
 تاخت واداشتن.
 * هیکل کردن: هیکل. بند شمشیر، حمایت
 کردن، شمشیر و تفنگ ... به خود

همکامه بودن: شریک بودن، رفیق بودن
 همه جون کسی رو دیدن: جون، جان. رو، را.
 سر و پای کسی را دیدن، بی چادر
 (حجاب) کسی را دیدن
 «همه جونمو دید» = — junemo: جونمو،
 جانم را.
 همه جون کسی رو نجس کردن: جون، جان.
 رو، را. به تن کسی آب ناپاک ریختن
 «همه جونمو نجس کرد»: — junemo —
 هِناس^۱ نداشتن = — henās: قوت
 نداشتن، توانایی نداشتن
 * هنجومه داری: شلوغی آمد و رفت
 هواپس بودن = — pas: نامناسب بودن
 اوضاع، ناجور بودن وضع، بیم خطر
 وجود داشتن
 هواخواهی کردن: طرفداری کردن،
 جانبداری کردن، دل بسته بودن
 هواداری کردن: ← هواخواهی کردن

ی

نوعی نفرین است

یاد کردن از کسی: هدیه فرستادن، پیش
 کش کردن.

یامان^۱ گرفتن = — yāmān: دچار بیماری
 یامان شدن

«یامان بگیری» دچار بیماری یامان بشوی،

۱- رک: تناس: قوت. گویش دلیجان ← واژه نامه
 راجی. حسین صفری.

۲- یامن = yāmon نوعی بیماری است بیشتر درباره
 خر گفته می شود ← لهجه دلیجان، واژه نامه راجی

- * یتیم غوره بوده = qūre — : یتیم لج باز
بودن، لوس بودن
- «یتیم غوره»: کودکی لوس و لج بازی که
پدر خود را از دست داده باشد.
- * یخلا بودن = yoxlā : بی مسؤولیت
بودن، مجرد بودن
- یخه خود را چر دادن : یخه، یقه. خشمگین
شدن، عصبانی شدن
- یغرا^۱ بودن = yoqōr : قوی هیكل بودن،
تنومند بودن، ستبر بودن
- * یک چشم داشتن : فرزند یگانه داشتن،
فرزند یکی یکدانه داشتن
- یگه بز^۲ بودن = yekke bezan : ← بز
بهادر بودن
- * یگه خوردن = yekke : جا خوردن،
تعجب کردن، بر اثر تعجب حرکت
(لرزشی)، به اندام افتادن^۲
- * یکی رو دو تا کردن : همسر عاقبت اندیش
و با تدبیر بودن، به دارایی شوهر افزودن
- یواشکی آمدن: ————— دور از چشم
دیگران آمدن، نیز یواشکی رفتن.
- * یوکی مالیده شدن = yowe یو.
یوغ، پوست کلفت شدن، مقاوم شدن، به
علت پیش آمدها آبداده و قالتاق شدن.
- یه کله آمدن = yekalleūmadan : آمدن.

۱- یغرا، یغور. رک: ف. معین

۲- همانجا

مَنَّاها

پیشگفتار

تمثیل، ضربِ امثال (ضرب المثل)، مثل زدن و به اختصار «مَثَل» نزد توده مردم پسندِ عامه یافته است از دید مردم «مَثَل» پایه استدلالی سخن است که آن را قوام می دهد، پابرجا می کند، می آراید و به چاشنی مثل مطبوع، هضم آن را برای شنونده آسان می کند. به بیانی دیگر شنونده پذیرای سخن گوینده می شود.

«مَثَل» برای عامه اهمیت ویژه یافته است. آنچه منطقیون نوع سوم از گونه های استدلال دانسته اند نزد توده مردم، اعتبار و جایگاهی ویژه دارد. برای ارائه کلام مطلوب و همه پسند و استدلالی «مثل» ابزاری مطمئن است.

از ضرب المثل های ظریف و حکیمانه شاعران و متفکران که در جای خود به آنها اشاره می شود؛ بگذریم ضرب المثل های عامیانه بنا به نیاز زمان و مقتضیات از متن جامعه برمی خیزد، رایج و جاری می شود. چه «مَثَل» برخاسته از مردم است تا جامعه بشری برپاست «مثل» هم کاربرد دارد؛ سخن خود را با ضرب المثل می آرایند، وجه می سازند و تأثیر بخشی آن را با ریسمان محکم «ضرب امثال» و سخنان حکیمانه دو چندان می کنند:

درباره آنکه از بد افتاد روزگار گرفتار بی چیزی شده اما اصالت و شخصیت خود را از دست نداده گویند: «از اسب افتاده از اصل که نیفتاده»

درباره انسانِ نان کور و بدکردار گویند:

«ان شاء... خدا روزیتو به شاخ آهو ببنده» = _____ روزیت را _____

ببندد تمثیل تیره روز بخت برگشته چنین است:

«بخت که برگردیده شد فالوده دندون می شکنه» = _____ دندان می شکند برای

کسی که در پیری بچه‌دار شود؛ چنین:

«بچه سر پیری زنگوله پا تابوته» = _____ تابوت است.

در وصف ثروتمندی که اندوخته‌اش تمام شده و دچار فقر شده به شعر سروده‌اند:

تاکه با غم داشت انگور عسکری نام من می بود صادق بیک قمی^۱

چونکه با غم خالی از انگور شد نام من برگشت و صادق کور شد

برای هر مطلبی که قصد ادای آن را دارند، مضمونی دلپذیر به عنوان شاهد مثال ذکر می‌کنند که مصداقی است مستدل و منطقی برای اثبات سخن و دلیلی است برای حقانیت بیان خویش به گونه‌ای موجه که شنونده بشنود و بپذیرد و به کار بندد.

ضرب‌المثلها بیشتر بر پایه حکمت و مصلحت استوار است بجا بوده است که در کنار امثال «حکم» را نیز آورده‌اند.

فلسفه حکمت تفکر صحیح است درباره خود و عالم خارج، هنگامی که انسان نکته‌ای سنجیده و حکمت‌آمیز بشنود به فکر فرو می‌رود به سبک سنگین کردن کاری که در پیش دارد یا مواعی که بر سر راه آن پیش آمده است چاره جویی می‌کند.

پاره‌ای از ضرب‌المثلها علاوه بر نکته‌ای حکمت‌آموز، جنبه کنایه‌ای^۲ دارد؛ گوینده با بیان مطلب خود شنونده را متوجه می‌کند، هشدار می‌دهد و آگاهی، بالطف طنز چه شیرین و چه تلخ پی‌آمد کار را گوشزد می‌کند. در فرهنگ مردم کوچه و بازار آمیزش هنر کنایی، مجاز و مثل، لطف سخنان را دو چندان کرده است: «این خرو که بردی بالای بوم بیار پایین بوم» = این خر را که بردی بالای بام بیاور پایین بام.

«آمد زیرابرو شو برداره زد چشمشو کور کرد» = آمد زیرابرویش را بردارد زد چشمش را کور کرد. در بیشتر موارد رویدادهای زندگی و مسائل روزآمد، ضرب‌امثال، یاری بخش است: در شادی‌ها، غم‌ها حادثه‌های ناگوار، امیدها و ناامیدی‌ها، حسرت‌ها، دوستی‌ها، جنگها و آشتی‌ها «مثل» مصداق مناسب، روشن و صریح دارد برای تفهیم مطالب، تنبیه و توجه کارگشا و یاریگر است گاهی ضرب‌المثلی بجا آن چنان تأثیر می‌گذارد که از مقاله یا کتاب بر نمی‌آید.

۱- شعر مذکور ساخته مردم کوچه و بازار است که طبع شاعرانه دارند اما بیشتر به چهارچوبه و قوانین شعری اقبال چندان ندارند به همین جهت بیت نخست نظم و نسقی که باید ندارد.

۲- درباره وجه مشترک کنایه و مثل به بحث کنایه در همین کتاب مراجعه شود.

ارزش و اهمیت امثال

عموم فارسی‌زبانان چه در بیان و کلام عادی و گفتاری چه در نظم و نثر و سخنوری به گونه طبیعی و به اقتضای سخن به ضرب‌امثال روی می‌آورند و از سلاح کاری و قاطع آن حجتی می‌سازند برای منطقی بیان کردن و حق سخن را بهتر ادا کردن با آوردن ضرب‌المثل عموماً راه چون و چرا را می‌بندند از جهتی به زیبایی و آرایش سخن می‌افزایند و چهره کلام را موجه و مقبول می‌سازند. گویی ضرب‌المثل در طبیعت کلام عموم فارسی‌زبانان امری لازم و جدایی‌ناپذیر است و با وجود آن سخن تمامیت می‌یابد و مفاهیم در قالب الفاظ رساتر و مستندتر است.

پیشینه ضرب‌المثل

به نظر نمی‌رسد که منطقی باشد در پی آن باشند که «امثال» از کی در زبان معمول شده است. چون انسان از آن هنگام که لب به سخن گشود و برای بیان مفاهیم کلمات را ایجاد کرد «مَثَل» را به عنوان ابزار بیان به کار برده است. بنابراین پی‌جویی اینکه «ضرب‌المثل» ابتدا در نزد چه قوم (نژادی) رواج یافت و به کار گرفته شد به ظاهر باید تلاشی نافرجام باشد. بدیهی است هر قوم به اعتبار بینش، تفکر و زبان خود نیازمند استدلال است برای توجیه سخن و بیان عقاید «مثل» مناسب‌ترین و دم‌رس‌ترین حجت است.

بنابراین می‌توان گفت از همان زمان که زبان اختراع شد و تکامل یافت «امثال» نیز به وجود آمد و تا زبان باقی است پابرجاست. پی‌جویی آن در ایران، قبل از اسلام و بعد از آن یا سرزمینهای دیگر، در حقیقت به دنبال امر بدیهی و محتوم رفتن است.

در بیشتر کتابهای آسمانی، ادیان الهی یا غیرالهی «مثل» به عنوان اصل مهم جایگاهی ویژه دارد. قرآن کریم به تمثیل و قصص توجه خاص دارد، علاوه بر آنکه قصص بخشی از قرآن مجید را برای آگاهی انسان در برگرفته در مواردی متعدد ضرب‌امثال به عنوان حجتی مُثَقَّن و پندآمیز در جای‌جای آن به جهت اندیشه ور آن آمده است:

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا اَضَاءَتْ مَاحَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ «سوره مبارکه بقره آیه ۱۷»

«صفت ایشان راست چون صفت مردی است که آتشی افروخت در هامون چون روشن کرد آتش گرد برگرد وی الله آن روشنائی ایشان ببرد و ایشان را گذاشت در تاریکینها که هیچ

نمی بینند.» (تفسیر کشف الاسرار، رشیدالدین میبدی، ج ۱، ۷۶)

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نَوْزٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

«سوره مبارکه نور آیه ۳۵»

«خداست [عز و جل] نور آسمانها و زمین؛ داستان نور او چون طاقی است که در آن چراغی بود؛ آن چراغ در آبگینه ای بود؛ آن آبگینه گویی ستاره ای است درخشانده و تابنده می افروزد از روغن درختی به برکت زیتونی نه بر آفتابی و نه نسری خواهدی که روغن آن بتابدی [از صفات] اگر بدان نرسد هیچ آتشی؛ روشنایی بر روشنایی؛ راه نماید خدای [عز و جل] به نور خود آن را که خواهد. و پیدا می کند خدای داستانها مردمان را؛ و خدای [عز و جل] بهر چیز داناست.»

(ترجمه و قصه های قرآن ج دوم، ۷۰۴)

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (سوره مبارکه ابراهیم آیه ۲۴)

«بینی که الله مثل که زد، چون زد، سخنی خوش پاک، چون درختی خوش پاک بیخ آن [در زمین] استوار و محکم و شاخ آن در بالا.»

(تفسیر کشف الاسرار ج ۵/ ۲۴۸)

سخنان حکمت آمیز امام علی (ع) در نهج البلاغه که کلام زمینی به بلاغت و شیوایی و استواری آن نیامده است و آن گونه که گفته اند «فروتر از کلام خدا و فراتر از سخن بشر» دربردارنده تمثیل های دل نشین است که مولا آنها را برای تبیین مفاهیم بلند و بدیع خود آورده است.

کلمات قصار امام نیز چون خطبه ها و نامه ها به اعتبار آن که الهام بخش همه دل های آگاه و جانهای هوشیار است جنبه حکمی و تمثیلی دارد و به عنوان کلامی ارزنده الگویی کاربردی برای زندگی سعادت مندانه نوع بشر باشد:

[وَقَالَ (ع) قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ]. وَ هَذِهِ الْكَلِمَةُ الَّتِي لَمَّا تُصَابُ لَهَا قِيَمَةٌ لَا تَنْزَنُ بِهَا حِكْمَةٌ وَلَا تَفْرَنُ إِلَيْهَا كَلِمَةٌ.^۱

[و فرمود:] مرد را آن بهاست که بدان نیک داناست - آن ارزی که می ورزی - [و این

۱- از کلمات قصار مولا علی (ع) شماره ۸۱ ص ۳۷۳، نهج البلاغه به کوشش و ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی انتشارات علمی و فرهنگی.

کلمه‌ای است که آن را بها نتوان گذارد، و حکمتی همسنگ آن نمی‌توان یافت و هیچ کلمه‌ای را همتای آن نتوان نهاد.]

[وَقَالَ (ع):] لِرَجُلٍ أَفْرَطَ فِي الشَّنَاءِ عَلَيْهِ وَكَانَ لَهُ مِثْلُهُمَا: أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ.^۱
[و به مردی که در ستودن او افراط کرد و آنچه در دل داشت به زبان نیاورد فرمود:] من کمتر از آنم که بر زبان آری و برتر از آنم که در دل داری.

منابع امثال در زبان عربی غنی است اما سهم ایرانیان را در جمع‌آوری و تدوین امثال عرب چون کوششی که در تبویب علوم بلاغی، صرف و نحو، لغت و در مجموع علوم عقلی و نقلی کردند؛ نادیده نباید گرفت.

گروهی از عالمان ایرانی که در زبان عربی و معارف اسلامی توغّل یافته بودند در جمع‌آوری و نگاه داشت امثال سائره زبان عربی کوشش به تمام کردند و کتابها از خود به جا گذاشتند:

ابو هلال عسکری (م ۳۹۵) از شهر «عسکر مکرم» خوزستان از ادیبان و نویسندگان بزرگ قرن چهارم، صاحب «جمهرة الامثال»^۲

ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی (م ۳۶۰ یا ۳۵۰) نویسنده و مورخ نامدار، مؤلف کتاب الامثال.^۳

ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشابوری (م ۴۲۹) ادیب و مورخ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، نویسنده کتاب التمثیل و المحاضرة.^۴

ابو القاسم محمود بن عمر محمد خوارزمی زمخشری (م ۵۳۸) از آثار او در امثال عرب: کتاب المستقصی و سوائر الامثال می‌باشد.^۵

ابو الفتح (ابو الفضل) احمد بن محمد میدانی نیشابوری لغوی بزرگ قرن ششم (م ۵۱۸) صاحب کتاب الامثال، معروف به مجمع الامثال.^۶

۱- از کلمات قصار مولا علی (ع) شماره ۸۳ ص ۳۷۳.

۲- دکتر صفا ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران ج ۶۴۳/۱.

۳- همانجا

۴- همانجا / ۶۴۱.

۵- دکتر صفا ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ / ۳۲۰.

۶- همانجا / ۳۱۸.

تمثیل و علم منطق

یکی از گونه‌های استدلال در علم منطق تمثیل است «استدلال تمثیلی حجتی است که در آن حکمی را برای خبری از راه شباهت آن با چیز دیگر معلوم می‌کنند به عبارت دیگر وقتی دو چیز وجه اشتراک یا وجه شباهتی داشته باشند، حکم می‌کنیم که در نتیجه آن وجه اشتراک نیز همانند خواهند بود.^۱»: خرما میوه گرم سیری است. خوزستان نیز که منطقه گرم است از این میوه مفید و مقوی برخوردار است.

هر چند که «تمثیل» یکی از پایه‌های استدلال در علم منطق است اما از نظر درجه اهمیت، «قیاس» خصوصاً و «استقراء» عموماً بر تمثیل برتری یافته است. چه «تمثیل» حکم به جزئی است از روی حکم جزئی دیگر که در معنی جامعی با آن موافق است.^۲ با این وجود «تمثیل» از جهت ارزش و کارایی مهم و نزدگروهی فقیهان و متکلمان به عنوان «قیاس فقهی» و «اصولی» جایگاه ویژه دارد و مورد استناد است.^۳

تدوین امثال در زبان فارسی

با اینکه ایرانیان در جمع‌آوری امثال عرب پیشگام بودند، ولی آن اقبال که باید در تدوین و تنظیم امثال زبان فارسی از خود نشان ندادند. ظاهراً قدیمترین کتاب امثال فارسی که در دست است «قره‌العین» نام دارد از مؤلفی ناشناس که در قرن ششم یا اوایل قرن هفتم نوشته شده و نسخه قدیمی آن مورخ ۷۲۲ است که در سال ۱۳۵۴ توسط امین پاشا اجلالی جزء انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی چاپ شده است.

جز این نسخه ناباورانه باید بپذیریم که پیش از صفویه و از سال ۱۰۵۱ به قبل چیزی به عنوان مجموعه امثال فارسی آن‌طور که در زبان عربی وجود داشته، در زبان فارسی گردآوری نشده، یا دست کم بر دست ما نرسیده است. مرحوم استاد بهمنیار می‌نویسد «تنها کتابی که در امثال فارسی در دسترس می‌باشد کتاب «جامع التمثیل»^۴ تألیف محمدعلی حبله

۱- منطق صوری ج ۲، ۱. تألیف دکتر محمد خوانساری انتشارات آگاه چ ۱۳۶/۷.

۲- منطق صوری ۱۳۶/۱.

۳- همانجا و نیز جلال‌الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، توس / ۲۹۹.

۴- همانطور که ملاحظه شد «جامع التمثیل» منحصر به فرد نیست و قبل از آن کتاب «قره‌العین» در امثال فارسی از قرن ششم یا اوایل قرن هفتم به جا مانده است.

رودی^۱ (هبله‌رودی) است... از مقدمه کتاب مستفاد می‌شود که در حدود سال ۱۰۵۱ ه.ق. که مؤلف در هندوستان متوقف بوده، مجموعه امثال فارسی را که مشتمل بر هزار و صد مثل و کنایه به تشویق فاضلی به لقب شیخ الاسلام جمع‌آوری و تنظیم می‌کند.^۲

«تحفة الامثال»، کتاب دیگری در این زمینه است که محمد رفیع حسینی طباطبایی تبریزی در سال ۱۳۱۱ قمری در استانبول چاپ کرد که در سه بخش است: بخش اول در آیات قرانی، بخش دوم در کلمات و عبارات منشور منقول از ادبا و حکما به عربی، بخش سوم شامل امثال منظوم به عربی و فارسی است.^۳

از معاصران مرحوم بهمنیار، امیرقلی امینی فرزند ابراهیم خان «مجموعه‌ای از امثال فارسی به نام «هزار و یک سخن» تألیف نمود و در سال ۱۳۳۹ در برلین به طبع رسانید^۴، همه مطالب کتاب از امثال سائره نیست بلکه کلمات قصار که عموماً اشتهاری بین عامه نداشته و جزء حکم محسوب می‌شود نه امثال در این کتاب به چشم می‌خورد.^۵ گذشته از آنچه ذکر شد، مرحوم بهمنیار از دو کتاب دیگر در امثال نام می‌برد که خود ندیده بلکه شنیده است: «یکی کتابی موسوم به «شاهد» مؤلف آن «صادق» که از متقدمان^۶ است و دیگری مجموعه امثال مرحوم حاج میرزا علی اکبرخان قائم مقامی^۷ است.» اخیراً کتاب مزبور به نام «نامه داستان» یا امثال و حکم تألیف علی اکبر بن ابی القاسم حسینی نوۀ قائم مقام فراهانی (۱۲۶۹ - ۱۳۲۹ ه.ق.) را دکتر رحیم چاوش اکبری تبریزی در سال ۱۳۷۸ به چاپ رسانده است.

بنابر آنچه گذشت اگر از کتاب امثال «قرّة العین» که نثری از قرن ششم و هفتم است بگذریم کار گردآوری امثال در زبان فارسی بیشتر از نیمه قرن یازدهم شروع شده و اتمام آن

۱- مرحوم بهمنیار نام این کتاب را «جبل رودی» نوشته است. این کتاب را دکتر صادق کیا در سال ۱۳۴۴ چاپ کرد و گزیده این کتاب نیز به کوشش محمدعلی کریمی‌نیا در قم، چاپخانه جمال ۱۳۸۰ به طبع رسید.

۲- مقدمه داستان نامه بهمنیاری (کتاب امثال و حکم)، استاد ارجمند بهمنیار، چ دانشگاه تهران ۱۳۶۱ ص لج به بعد.

۳- نقل از یادداشت‌های زبان‌شناس فاضل دکتر علی اشرف صادقی.

۴- مؤلف این کتاب را بعدها تکمیل کرد و بار دیگر به نام «فرهنگ عوام» در سال ۱۳۵۰-۳ در دانشگاه اصفهان به چاپ رسیده است.

۵- داستان نامه بهمنیاری ص لد

۶- امثال شاهد صادق را دکتر صادق کیا در سال ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) چاپ کرده است.

۷- داستان نامه بهمنیار ص له.

به دست دو دانشی مرد معاصر زبان فارسی مرحوم علامه علی اکبر دهخدا و مرحوم استاد احمد بهمنیار به انجام رسیده است:

الف - امثال و حکم، علامه بزرگوار مرحوم علی اکبر دهخدا کتاب معتبر و گرانسنگ «امثال و حکم» که مشهور عام و خاص است بین سالهای ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ به همت مرحوم اعتمادالدوله قراگوزلو وزیر معارف وقت در چهار مجلد به چاپ رسانید^۱ و از سال ۱۳۳۹ که هنگام چاپ دوم آن تا به امروز است به چاپ‌های مکرر رسیده که نشان ارزشمندی این اثر فراموش ناشدنی است دیگر آن که امثال و حکم بعد از لغت‌نامه جاودانه‌ترین کار آن بزرگمرد است.

ب - داستان نامه بهمنیاری، (امثال و حکم) تألیف استاد دانشمند مرحوم احمد بهمنیار که به ترتیب کتب امثال عربی مانند مجمع الامثال میدانی و جمهره الامثال ابو هلال عسکری تنظیم یافته جزء سلسله انتشارات دانشگاه تهران به همت فرزندان آن بزرگوار فریدون بهمنیار در سال ۱۳۶۱ شمسی به طبع رسیده است. کتاب مزبور دومین اثر گرانقدر در این زمینه است که شامل ۶۰۴۷ ضرب‌المثل به زبان فارسی است. این کتاب گذشته از اعتبار کمی، وجه تسمیه و شرح و توضیح شماری از مثلها را دارد.

در دهه‌های اخیر کتابهای متعددی درباره امثال زبان فارسی نوشته شده است، که به بحثی مستوفی و کتاب شناسانه نیازمند است. از طرفی چون بنای کار در این کتاب به اختصار و اجمال تاریخ تألیف و نشر کتابهای امثال و حکم در زبان فارسی بود از ذکر نام آنها خودداری می‌کند و تنها به ذکر دو کتاب دیگر اکتفا می‌کند از معروفترین آنها کتاب «ده هزار مثل فارسی» تألیف دکتر ابراهیم شکورزاده است که آستان قدس رضوی آن را در سال ۱۳۷۲ به چاپ رسانده است. و از میان همه آنها کتابی که به علت ارتباط آن با زادگاهم قم ذکر آن ضروری است «کاوشی در امثال فارسی» است که مؤلف فاضل سید یحیی برقی در سال ۱۳۵۰ شمسی چاپ کرد.^۲

تمثیل و ادبیات

ارسال مثل (تمثیل) در ادب فارسی به ویژه در شعر جایگاهی خاص دارد. اصولاً تمثیل از ظرایف و لوازم ادبی است گذشته از آنکه شاعر با آوردن تمثیل حجت خود را تمام می‌کند؛

۱- امثال و حکم علامه دهخدا یادداشت ناشر ص ۸ دیده شود.

۲- به نقل از یادداشتهای دکتر علی اشرف صادقی.

یعنی از دید منطقی به سخن می‌نگرد و آنچه برای گفتن دارد لباس موجّه و بی‌چون و چرای منطق به آن می‌پوشاند و قاطعیّت می‌بخشد، گونه‌ای از هنر ادبی است، به روشنی و زیبایی شعر می‌افزاید. «تمثیل» آرایش سخن است به کلامی حکیمانه، زیبا، پخته و سنجیده که «یک نکته بیش نیست» به دل می‌نشیند و پذیرای آن می‌شود، اثربخش است دیگر نیازی به توضیح و تبیین ندارد برهانی است بی‌مقدمه که عموم مردم آن را می‌پذیرند.

«این صنعت همه جا موجب آرایش و تقویت بنیه سخن می‌شود؛ گاه باشد که آوردن «مثل» در نظم یا نثر و خطابه و سخن رانی اثرش در پروراندن مقصود و جلب توجّه شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحه مقاله و رساله باشد.^۱»

بنابراین «مثل» یکی از ابزارهای مهم شاعران و نویسندگان است که بیشتر برای بیان ابراز نظرات از سویی و آرایش سخن از دیدگاهی دیگر به کار می‌برند.

تمثیل در ادب فارسی به دو شکل، در شعر شاعران خودنمایی می‌کند:

۱- گاه باشد که شاعر مضمونی را که در زبان به عنوان ضرب‌امثال رواج تمام دارد؛ در شعر می‌آورد و به کلام خود حجت و زیبایی می‌بخشد به بیانی دیگر ضرب‌المثلی را که مردم در گفتار روزانه خود به کار می‌برند آرایه شعر خود می‌کند بهره‌گیری ضرب‌المثل در شعر فارسی سابقه دیرینه دارد:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

به سرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست

«رودکی»

شنیدم که جوینده یابنده باشد به معنی درست آمد این لفظ باری

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود نبرد بسند و قلاده شرف شیر ژیان

باز هم باز بود، و رچه که او بسته بود شرف بازی از باز فکندن نتوان

«فرخی سیستانی»

عاقلا از سر جهان برخیز که نه معشوقه وفادار است
گیر کامروز بر سر گنجی پا نه فردات بردم مار است

«انوری»

می‌خندد این گردون بر سبلت آن مفتون خود را پی دو سه خر آن مسخره خرسازد

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماند
«مولانا جلال‌الدین محمد بلخی»
نیشته است بر گور بهرام گور که دستِ کرم به بازوی زور

گر گرفتارم کنی، مستوجیم ور ببخشی، عفو بهتر کانتقام

عالم اندر میانِ جاهل را مثلی گفته‌اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان

«سعدی»

بکن معامله وین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد به صد هزار درست
هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند بر آتش تو به جز جان او سپند مباد
«حافظ»

چو تنگ حوصلگان دور مگذران از خود که آبِ رفته درین جا به جو نمی‌آید
«صائب»

بی‌کسانیم گذاری به سرما که کند؟ مگر از گریه گهی بگذرد آب از سرم
«کلیم»

۲- گونه دیگر شعر شاعران تواناست که محتوایی نو و دلنشین دارد و به مذاقِ اهل شعر و توسعاً مردم عادی خوش آمده این مضمون آفرینها با تلقین و تکرار به عنوان «مثل سائر» معروفیت یافته است عموم شاعران خلاق اشعاری در قالبِ غزل، قطعه، مثنوی، رباعی، بیتِ فرد دارند که تازگی مضمون و نکته‌سنجی و بینش منطقی، شعرشان را به صورت ضرب‌المثل درآورده است:

زمانه پندى آزادوار داد مرا
به روز نيك كسان گفت تا كه غم نخورى

زمانه را چو نكو بنگرى همه پند است
بسا كسا كه به روز تو آرزو مند است
«رودكى»

چنين است رسم سراى سپنج
گوزن است اگر آهوى دلبرست

گهى ناز و نوش و گهى درد و رنج
شكارى چنين از در مهتر است
«فردوسى»

فسانه گشت و كهن شد حديث اسكندر
با كاروان حله برفتم ز سيستان

سخن نوآر كه نو را حلاوتى است دگر
با حله‌اى تنيده ز دل بافته ز جان
«فرخى سيستانى»

پسنده است با زهد عمار و بوذر
من آنم كه در پاى خوكان نريزم

كند مدح محمود مر عنصرى را
مرين قىمى در لفظ درى را
«ناصر خسرو»

نشنيده‌اى كه زير چنارى كدو بنى
پرسيد از چنار كه تو چند روزه‌اى
گفتا به بيست روز من از تو فزون شدم
گفتا چنار نيست مرا با تو هيچ جنگ
فردا كه بر من و تو وزد باد مهرگان

برجست و بردويد برو بر به روز بيست
گفتا چنار عمر من افزون از دويست
اين كاهلى بگوى كه آخر ز بهر چيست
كاكنون نه روز جنگ نه هنگام داورى است
آنكه شود پديد كه نامرد و مرد كيست
«انورى»

با تلخى معز ولى ميرى بنمى ارزد

يك روز همى خندد صد سال همى لرزد

خربندگى و آنكه از بهر خير مرده

بهر گل پژمرده با خار همى سازد

نكته‌اى كان جست ناگه از زبان
اين زبان چون سنگ و هم آهن وش است
زانك تاريك است و هر سو پنبه‌زار
ظالم آن قومى كه چشمان دوختند

همچو تيرى دان كه آن جست از كمان
آنچه بجهد از زبان چون آتش است
در ميان پنبه چون باشد شرار
ز آن سخنها عالمى را سوختند

عالمی را یک سخن ویران کند روبه‌هان مرده را شیران کند
«جلال‌الدین مولوی»

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند، از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه، خود ندارد دست بر شاخ

ای درونت برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام
«سعدی»

بین شاعران آنکه بیش از همه مضامین تمثیلی دارد و به شعر تمثیل گونه به دورانها
پراوازه گشته شیخ اجل سعدی^۱ است.
بشوی اوراق اگر هم درس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی است آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد
خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

«حافظ»

فغان که کاسه زرین بی‌نیازی را گرسنه چشمی ما کاسه‌گذاری کرد

دست طلب که پیش کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
«صائب»

۱- منظور از مضامین تمثیلی و شعر تمثیل گونه، همانطور که مورد گفتگو در این مقال است شعری است که به صورت ضرب‌المثل درآمد است.

نرود حسرت آن چاه زینخدان از دل تشنه را آب محال است که از یاد رود



بیشتر ما را کلیم آفت رسد ز ابنای جنس شیشه‌ازسنگ است واز وی بیش دارد احتراز
«کلیم»

کاربرد ضرب‌امثال در قم

با توجه به اهمیت تمثیل در بین عموم فارسی‌زبانان و کاربرد رایج آن بین عام و خاص ایرانیان، مثل در زبان مردم قم^۱ نیز رایج است و در ادای سخن خود به مناسبت از آن بهره می‌جویند و با استشهاد به تمثیل به بیان خود سندیت و اقتدار می‌بخشند.

کارایی ضرب‌المثلها چون ترکیبهای کنایی در سخن مردم دوگونه نمود دارد.

۱- دسته‌ای از ضرب‌المثلها کاربرد همگانی دارد و در تمام گویشهای شهرهای ایران مشترک است در قم نیز به عینه یا با جزئی اختلاف در تلفظ و لهجه کاربرد دارد:

«نه دود خوردیم نه دمه عروس گرفتیم بز همه» (قم)، «نه چک زدیم نه چونه عروس آمد تو خونه» (تهران). این دسته از ضرب‌المثلها با توجه به کاربرد، تعدد و رواج آنها بین بیشتر مردم شهرها جزء ضرب‌المثلهای مشترک محسوب می‌شود به اعتبار این که در شهر قم نیز مستعمل است به هنگام جمع‌آوری ضرب‌المثلهای قمی نباید آنها را از قلم انداخت؛ بلکه باید به عنوان مثل رایج در گویش مردم قم ثبت کرد.

۲- دسته‌ای از ضرب‌المثلها خاص مردم قم است و در شهرهای دیگر عموماً کاربرد ندارد^۲:

«مُشته به زور، کتک به هله کو»^۳ این گروه از مثلها ارزش خاص دارد؛ باید در حفظ آنها

۱- «گونه» زبان فارسی مردم شهرهای قم و تهران تقریباً یکی است جز تکیه خاص هجای بعضی کلمه‌ها، قم لهجه ویژه ندارد. این دو زبان نزدیک به هم در دو مورد وجه تمایز دارد:

۱- تغییر مصوت‌ها در ادای بعضی کلمه‌ها: کشیدن = Kašidan، (قم) کشیدن = Kešidan، (تهران)....

۲- بعضی کلمه‌های گویشی خاص قم که معادل آن در زبان مردم تهران کلمه دیگری است: نُسین = nosen، (قم) به معنی چسبان. نوچ (تهران).

۲- منکر این مطلب نمی‌توان شد که در بده بستانهای فرهنگی به ویژه بین شهرهای همجوار ممکن است ضرب‌المثلی که خاص یک شهر بوده در شهرهای دیگر نیز کاربرد داشته باشد.

۳- برای پی‌بردن به مفهوم و مصداق این ضرب‌المثل به مدخل آن مراجعه شود.

کوشید چه با حاکمیت زبان رسمی کشور همچنین مرور ایام فراموش می شود و در اثر عدم کارآیی به تدریج از صفحه ذهن گویشوران زدوده می شود بر مبنای این اصل صدها «مثل» قمی چون مکتوب نبوده، فراموش شده و نشانی از آنها به جای نمانده است.

میان جوانان شهر چند نفر می توان یافت که نظیر ضرب المثلی که در بالا ذکر آن رفت؛ در ذهن داشته باشند و به کار گیرند، یا گاهی که از پیران شهر می شنوند به مفهوم آن پی ببرند.

در عصر ارتباطات و رسانه های گروهی، همان طور که گویش های شهر و روستا، تحت تأثیر زبان رسمی کشور قرار می گیرد و به تدریج فراموش می شود. ضرب المثلها چون مثل ها، قصه ها، ترانه های محلی از این قاعده جدا نیست. امثالی که در گفتار مردم، مجال کاربرد نیابد؛ فراموش می شود. این فراموشی نزد گروه درس خوانده بیشتر است معمولاً آنان کمتر از مثل در بیان سخن خود بهره می گیرند تا مردم کوچه و بازار، چه مردم عادی چاشنی سخنشان ضرب المثال است آنها را شاهد مثال برای دعوی می دانند و اتمام حجتی برای اثبات بیان خود بنابراین استعمال تمثیل سبب ثبات و نگهداشت آن و عدم به کار گیری آن باعث فراموشی می شود. این مقدار سخنان حکمت آمیز که سینه به سینه و نسل به نسل به ما رسیده است میراث ارزشمند فرهنگی است که باید به صورت مکتوب نگهداری شود.

این قلم با این انگیزه به جمع آوری ضرب المثل های مصطلح در قم دست زد هر تمثیلی که یافت و شنید یادداشت کرد. بیشتر ضرب المثلها (اعم امثال و یژه قم یا رایج در آن شهر) را از مادر رحمة الله علیها شنید و روی کاغذ آورد.

چه آن شادروان معلم قرآن بود. گلستان سعدی و غزلهای حافظ همدم شبهای بلند زمستانیش و امثال و کنایات حکمت آمیز لطف و سنجیدگی کلامش بود.

سخن دیگر این که دامنه ضرب المثلها گسترده است ادعای این که تمام ضرب امثالی را که در قم و اطراف آن کاربرد داشته یادداشت کرده سخنی به گزاف و نابجاست بنابر آن چه گذشت چه بسا امثالی که از گردونه کارآیی خارج شده یا نگارنده نشنیده باشد. با این وجود در حدّ توان سعی شده است بیشتر امثالی که در این شهر مستعمل است یا از افواه شنیده به یاری پروردگار یادداشت کند و این مجموعه را در دفتری بیاورد و آنچه از قلم افتاده توفیق شنیدن آن را نداشته است، که بر این بنده خواهید بخشود.

امثال رایج در قم همراه با ضرب‌المثل‌های خاص این شهر^۱

آ

- ۱- آب از آب تکان نخورد = _____ تکان
_____ : هیچ اتفاقی نیفتاد، هیچ
حادثه‌ای روی نداد.
- ۲- آب از دستش نمی‌چکد = _____
نمی‌چکد: بسیار خسیس است، بسیار
مقتصد است.
- ۳- آب از سرچشمه گیل آلوده = _____
گیل آلود است: نفاق و اختلاف دیرینه است.
- ۴- آب از گلویش پایین نمی‌ره = _____
گلویش پایین نمی‌رود: بسیار اندوهگین
است، غم عمیق دارد.
- ۵- آب بی‌دهنه خورده = _____ بی‌دهانه
خورده است: دهنه - دهانه. لگام، افسار،
گستاخ و بی‌ادب بار آمده است.
- ۶- آب پاکی رو، رو دستش ریخت: رو. را، به
صراحت سخن گفت، رودر بایستی نکرد،
آنچه بایست، گفت (با جواب «نه» او را
ناامید کرد).
- ۷- آب تو دیش تکان نمی‌خوره = _____
دلش تکان نمی‌خورد: خونسرد و بی‌خیال
است.
- ۸- آب در کوزه و ماتشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه و ماگرد جهان می‌گردیم
در موردی که چیزی در دسترس باشد اما
انسان بی‌توجه به آن، در جاهای دیگر به
دنبال آن بگردد، گویند.
- ۹- آب روشناییه = _____ روشنایی
است: معمولاً به هنگام ریختن آب از
دست کسی یا شکستن ظرف آن، گویند.
- ۱۰- آب شد و زیر زمین رفت: درباره چیزی که
زود نایاب شود یا کسی که باشتاب خود را
از چشم دیگران پنهان کند، گویند.

۱- تا آنجا که به نظر این بنده رسیده و جویا شده است،
ضرب‌المثل‌های خاص شهر قم با این علامت [*]
مشخص شده، که به نظر می‌رسد.

- ۱۱- آب غوره می گیره = ——— می گیرد:
به طنز و شوخی به هنگامی که کسی گریه می کند، گویند.
- ۱۲- آب که از سرگذشت، چه یک نی، چه صدنی: کسی که دچار گرفتاری شد، دیگر کم و زیاد آن یکسان است.
- ۱۳- آب که یک جا بمونه، می گنده = ——— بماند، می گندد: زیاد ماندن در جایی سبب خواری و خفتِ شخص است، در ترجیح جنب و جوش و فعالیت بر سکون و رکود، گویند.
- ۱۴- آب می گرده چاله رو می جوره = ——— می گردد چاله را می جوید:
درباره کسی گویند که هم سنخ و هم عقیده دوست یا همسر خود است.
- ۱۵- آب نطلبیده مراده = ——— مراد است: وقتی آب، بی درخواست به دست کسی دهند، گویند.
- ۱۶- آب نمی بینه آگه نه شنا باز خوبیه = آب نمی بیند اگر نه ——— خوبی است: قدرت ندارد و گر نه از موقعیت به خوبی استفاده می کند.
- * ۱۷- آب هِنْدِس به هِنْدِس نمی نشینه = ——— نمی نشیند:
هِنْدِس = Hendes: نام مکانی است که از آب استحصالی خود برخوردار نیست. در مورد کسی گویند که نزدیکان ازو برخوردار نیستند و خیرش به غیر می رسد.
- ۱۸- آدم از روی باز خونه کسی می ره نه از در باز = ——— خانه ——— می رود: درباره شخص خوشرو و میهمان نواز گویند.
- ۱۹- آدم گرسنه دین و ایمون نداره = ——— ایمان ندارد
انسان گرسنه به فکر سیر کردن شکم خود است در این مرحله به معقولات بی اعتناست «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ».
- ۲۰- آدم مارگزیده از ریسمون سیاه و سفید می ترسه = ——— ریسمان ——— سفید می ترسد: آنکه دچار بلا شده است از اینکه باز گرفتار شود ترس دارد.
- ۲۱- آدم ندید بدیدیه = ——— بدیدی است: درباره کسی که تازه به دوران رسیده و نظر تنگ است، گویند.
- ۲۲- آدم یه لاقباست = ——— یک لا ———: درباره کسی گویند که دارایی ندارد.
- ۲۳- آدمی شیر خام خورده س = ——— خورده است: انسان دچار خشم خود است و از خطا و لغزش مصون نیست.

- ۲۴- آدمی به آه و دم بیش نیس = _____
یک _____ نیست: عمر شتابان
می‌گذرد و مرگ نابهنگام فرا می‌رسد.
- ۲۵- آرد مو بیختم غریلمو آویختم = آردم را
_____ غریلم را _____: درباره
کسی گویند که در آرزوی چیزی - مثلاً
بچه‌دار شدن - نیست، آنچه عهده‌دار بوده
انجام داده است.
- ۲۶- آسیتن نو بخور پلو:
پیش مردم روزگار ملاک احترام، آراستگی
ظاهر است.
- ۲۷- آش باجاش: به طنز گویند، پیشکشی
همراه با ظرف آن باید باشد.
- ۲۸- آیش خاله‌آس = آش خاله است: درباره
چیزی که از آن گزیر و گریزی نیست، گویند
- ۲۹- آیش دهن سوزی نیس = _____
نیست: درخور اعتنا نیست، چندان ارزشمند
و مهم نیست، چشم‌گیر و دل‌نواز نیست.
- ۳۰- آیش کشکِ خالِته بخوری پاته نخوری
پاته = _____ خاله‌آت است.
_____ پای تو است _____ پای تو
است: چه بخواهی و چه نخواهی باید در
انجام کاری که به عهده‌توست بکوشی.
- ۳۱- آش نخورده و دهن سوخته: درباره‌ی کسی
که کاری (گناهی) مرتکب نشده؛ اما به
- ناروا به او نسبت می‌دهند، گویند.
- ۳۲- آشپز که دو تا پشه آش یا شور می‌شه یا
بی‌مزه = _____ بشود _____
می‌شود _____: دخالت نابخوا و
فضولی دیگران، کار را خراب می‌کند.
- ۳۳- آفتاب از کدوم ور درآمده = _____
کدام ور درآمده: ور، طرف، جهت اظهار
شگفتی و خوشحالی از آمدن (دیدن)
کسی گویند.
- ۳۴- آفتاب لب بومم = _____ بام هستم:
کسی گوید که به پایان عمر سیده است.
- ۳۵- آفتابه خرج لحیمه = _____ لحیم
است: درباره‌ی وسیله‌ی کهنه‌ای گویند که
هزینه‌ی تعمیر آن بیش از قیمتش است.
- ۳۶- آفتابه لگن هفت دست شام و نهار هیچی:
ترتیب سفره و تزیینات آن بیش از غذاست.
- ۳۷- آفرین به شیری که خوردی:
به شوخی و طنز، در مقام تحسین از کسی
گویند.
- ۳۸- آنچه عیان است، چه حاجت به بیان است:
آنچه آشکار است نیاز به بحث و گفتگو
ندارد.
- ۳۹- آن سبو بشکست و آن پیمان‌ه ریخت:
روزگار سپری شد، عهد و پیمان پیشین
دیگر پابرجا نیست.

۴۰- آواز دهل شنیدن از دور خوش است: آنچه
بر سرِ زبانها افتاده با واقع امر (حقیقت)
بسیار فاصله دارد.

۴۱- آه است و دم:

عمر با چشم بر هم زدنی تمام می شود.

۴۲- آه ندازه که با ناله سوداگنه =
ندارد _____ کند:

درباره کسی که دچار تنگدستی است،
گویند. به ساختهای دیگر فعل نیز گویند:
آه ندارم...

۴۳- آمد سر مه چشمش بُکنه کورش کرد = آمد
_____ بکند _____: درباره کسی
که با دخالتِ نابجای خود کاری را خراب
کند، گویند.

۴۴- امدم ثواب کنم کباب شدم = امدم
_____: کسی که کار نیک کرده اما در
عمل به زحمت افتاده است، گوید.

۴۵- آنچه خوار آیه، روزی به کار آیه = آنچه
_____ آید، _____ آید:

آنچه امروز به کار نمی آید، چه بسا که در
آینده مفید باشد.

۴۶- آنچه دلم خواست نه اون شد

آنچه خدا خداست همون شد = آنچه
_____ آن شد آنچه _____ همان
شد:

خواستِ انسان در برابرِ مشیتِ پروردگار
مجال خودنمایی ندارد (هرچه هست
خواستِ خداوند است).

۴۷- اون روز که جیک جیکِ مستوت بود، فکرِ
زمستوت نبود = آن _____ مستانت بود،
_____ زمستانت _____: درباره
کسی گویند که در روزهای خوشی و رفاه
به فکر آینده خود نیست.

۴۸- اون سواره و ما پیاده = آن (آن کس)
_____: به کسی که حق دیگری را
تضییع کرده و به صاحب حق توجه ندارد،
گویند.

۴۹- احترامِ امامزاده با متولیشه = _____ با
متولی اوست:

نگهداشتِ ارزشها به دست کسانی است
که آنها را در اختیار دارند.^۱
* ۵۰- اربابِ مانوکری داشت، نوکر او چاکری
داشت:

در باره کسی گویند که خود آمرِ بر (زیر
دست) است، ولی دوست دارد به دیگری
فرمان دهد.

۱- ضرب المثل زیر از قلم افتاده بود که در حاشیه
صفحه بعد می آید.

* اختیار دست صاحبِ بختیاره = _____
بختیار است: به احترام به کسی که بزرگ یا صاحبِ
مقام است، گویند: جنبه طنز و شوخی نیز دارد.

- آرام و فریب‌کار دارد، بترس
- ۵۸- از اونجا رونده از اینجا مونده = از آنجا
_____ مانده:
- درباره کسی که از دو جا (دو کار) باز مانده
گویند.
- * ۵۹- از این نَمَد سِرِش بی‌کلاست =
_____ بی‌کلاه است^۱:
- درباره کسی گویند که از آنچه وجود دارد -
اعم از دارایی، سهم و غیره - بی‌بهره است.
- ۶۰- عروس از بی‌چادری تو خونه مونده =
_____ خانه مانده است.
- درباره کسی گویند که به هر علت نتواند
کاری را انجام دهد، (دچار تنگدستی است).
- * ۶۱- از بی‌کفنی زندم = _____ زنده‌هستم
کسی که تظاهر به فقر کند، یا از روی
شوخی و طنز خود را فقیر بداند، گوید.
- ۶۲- از تو حرکت، از خدا برکت:
تلاش و حرکت سبب گسترش روزی است.
-
- ۱- دو ضرب‌المثل از مدخل (الف) جا ماند به علت
ارزشی که داشت در حاشیه می‌آورد.
- * (الف) از این حسن تا آن حسن بی‌گز رسن (صد
گز رسن): در مقام مقایسه دو نفر و ترجیح یکی بر
دیگری گویند.
- (ب) از درد لاعلاجی به گربه می‌گن خانم باجی:
می‌گن. می‌گویند درباره کسی گویند که از شدت
گرفتاری به هرکس روی می‌آورد.
- ۵۱- آره و آره و شمی کوره = از روی تکبر
و طنز، در مقام خوار شمردن افراد به زبان
آرند.
- ۵۲- از آب کره می‌گیره = _____ می‌گیرد.
خسیس و مُمسیک است.
- ۵۳- از آب گل‌آلود ماهی می‌گیره =
_____ می‌گیرد: از آشفتگی و بهم
ریختگی اوضاع بهره‌برداری می‌کند.
- * ۵۴- از آب میاد می‌ره به هیمه = _____
می‌آید می‌رود _____: هیمه، هیزم،
آرام ندارد پیوسته به گلگشت و سفر است،
همواره در تکاپوست.
- * ۵۵- از اربابی افتادم به کاه کشی:
کاه کشی، عمل کشیدن (حمل) کاه، کسی
گوید، که از نظر شغل و مقام تنزل پیدا کرده
است.
- ۵۶- از اسب افتاده از اصل که نیفتاده:
از بد افتاد روزگار گرفتار بی‌چیزی شده،
ولی اصلیت خود را که از دست نداده است.
- ۵۷- از اون نترس که هایو هو داره
از آن بترس که سر به تو داره
_____ دارد
_____ دارد:
- هایو هو = hāyohu داد و فریاد، ازدحام، از
آنکه داد دادی است نترس از آنکه ظاهری

۷۲- از سیر تا پیاز رو گفت = _____ را

_____ : چیزی ناگفته نگذاشت، همه مطالب را گفت.

۷۳- از شیر مرغ تا جون آدمیزاد برآش فراهمه = _____ جان _____ برایش فراهم است:

درباره کسی گویند که همه نعمات و امکانات برای او آماده باشد.

۷۴- از کیسه خلیفه می‌بخشه = _____ می‌بخشد: کیسه جیب، درباره کسی گویند که خود دست بخشش ندارد و از جیب دیگری می‌بخشد.

۷۵- از گل، گلاب آید برون: فرزند اهل و شایسته برخاسته از تربیت درست پدر و مادر است.

۷۶- از ما حرکت از خدا برکت: افرادی می‌گویند که با تلاش خود و اتکا به خداوند موفق هستند.

۷۷- از نخورده بگیر بده به خورده تا خورده دوش درد نگیره =

خورده و نخورده، صفت جانشین موصوف و «ه» در آن دو نشانه معرفه است مانند پسر، مرده... نخورده، مستمند، فقیر،

۱- رک واژه‌نامه بور بشه (گویش فراهان و گرکان) به کوشش ایرج افشار ضمیمه شماره ۵ نامه فرهنگستان.

۶۳- از جوانی تا پیری، از پیری تا بمیری:

درباره کسی گویند که از ابتدا تا انتهای زندگی به خوش گذرانی و بی خبری مشغول باشد.

۶۴- از چاه در آمد افتاد تو چاپونه = _____ در آمد _____ چاپانه چاپونه، چاپانه، پشته قنات^۱: برای رهایی از مشکلی تلاش می‌کرد که گرفتار مشکل بزرگتر شد.

* ۶۵- از خر پیرس چهارشنبه کیه = _____ کی است: درباره شخص نادان و کودن گویند.

۶۶- از خر شیطان بیا پایین = _____ شیطان _____: از یک دندگی و لجاجت دست بردار.

۶۷- از خرس به مو بکنی غنیمت = _____ یک _____ غنیمت است: از شخص ناخن خشک هر چه به دست آید غنیمت است.

۶۸- از دماغ فیل افتاده: بسیار متکبر و مغرور است.

۶۹- از دنده چپ پا شده: دنده پهلوی، طرف، خشمگین است، تروهم است.

۷۰- از ریش بردار به سبیلش بسجسون = _____ بسجسان درباره کسی گویند که برای اصلاح کاری، کار دیگری را خراب کند.

۷۱- از زن سلیطه و دیوار شکسته باید ترسید: دو عاملی که سبب خطر و بیم نابودی است.

خورده، ثروتمند، خورده دون، خورده دان، شکم، درباره شخص زیاده طلب و آزمند، گویند «آنانکه غنی ترند محتاج ترند».

۷۸- از هول هلیم، افتاد تو دیگ:

درباره شخص شتابزده و دست پاچه گویند.

۷۹- اسب پیشکشی رو که دندوش رو نمی شمردند = _____ را _____ دندانش را _____: چیزی را که به آدمی هدیه می دهند (مفت به دست می آورد) درباره خوبی و بدی، کمی یا زیادی آن گفتگو نمی کند.

۸۰- اشکیش در مشکیش = _____ مشکیش است: درباره کسی گویند که نازک دل است و زود به گریه می افتد.

۸۱- آگه به دریا پره دریا خشک می شه = اگر _____ برود _____ می شود: درباره کسی گویند که بد می آورد، بدبخت است.

۸۲- آگه پشت گوشت رو دیدی من ام می بینی = اگر _____ را _____ مرا هم _____: من ام. مرا هم، با کسی که خواسته باشند اتمام حجت کنند، می گویند.

۸۳- آگه دردم یکی بودی، چه بودی

آگه غم اندکی بودی، چه بودی

اگر _____ اگر _____ کسی که

غمهای فراوان دارد، گوید.

۸۴- آگه دستم زبیه بر چرخ گردون

ازو پرسم که این چون است و اون چون

اگر _____ رسد _____ گردان _____ آن _____

یکی را داده‌ای در ناز و نعمت

یکی نون جوین آغشته در خون

_____ نان _____:

کسی گوید که از مقدرات و مشیت پروردگار در شگفت است.

* ۸۵- آلاخ مرد مویه وری سوار می شن =

_____ مردم را یک وری _____

می شوند، درباره احتیاط در امانتداری از اموال غیر، گویند.

۸۶- آلوآلو بتز پلو: آلو. شعله آتش، بتز^۱ به از، بهتر از، شعله‌های آتش در زمستان بهتر از غذای لذیذ است.

۸۷- الهی به زمین بمالی به خدا بنالی:

نفرین است درباره دختری که آرزو کنند هرگز ازدواج نکند.

۱- دکتر علی اشرف صادقی، «بتز = baz» را در لهجه قمی به معنی «به از» می داند مرحوم علامه دهخدا ضرب المثل را به همین نحو ضبط کرده: «الوالو به از پلو» مرحوم استاد بهمنیار به جای «به از»، «بهتر» آورده است.

- ۸۸- الهی خدا کاسه چکنم چکنم دست نده =
 _____ چه کنم چه کنم _____
 ندهد: در مقام دعا درباره کسی گویند.
- ۸۹- الهی دست به خاکستر می زنی بَرَات جواهر
 پشه = _____ برایت _____ بشود
 در حق کسی که خیرخواه است، گویند.
- ۹۰- امروز از کدوم دنده بلند شدی =
 _____ کدام _____: دنده، پهلوی،
 طرف، به کسی که اوقاتش تلخ است، گویند.
- ۹۱- إِنْ شَاءَ اللَّهُ آب بُدُو نُون بُدُو تُو دَنْبَالِش
 بُدُو = _____ بدوی نفرین است
 درباره کسی که پیوسته در پی روزی باشد
 و به آن کمتر دسترسی پیدا کند.
- * ۹۲- إِنْ شَاءَ اللَّهُ که خدا روزی تو به شاخ آهو
 ببندد = _____ روزیت را _____
 ببندد، نفرین است برای کسی که آرزو
 می کند که از روزی بی نصیب بماند.
- ۹۳- إِنْ قَدَرْتُ صَنْجَه که یاسمن پیدانیس = آن قَدَر
 صنم هست _____ پیدا نیست. خوب
 در میان خوبتران جلوه و نمود ندارد.
- ۹۴- إِنْ قَدَرْتُ نَمِيْده که کور بگه شفا = آن قَدَر
 نمی دهد _____ بگویند _____:
 درباره خوراکی که مقدارش کم باشد، گویند.
- ۹۵- اِنْگَار آب بود که رو آتش ریختی: اِنْگَار.
 گویی، پنداری، در باب چیزی که مؤثر در
- کار است، گویند.
- ۹۶- اِنْگَار دِر آسمون باز شده اون افتاده زمین =
 _____ آسمان _____ آن _____
 _____: اِنْگَار. گویی، پنداری. اُن. آن =
 او، درباره کسی گویند که عزیز کرده بی
 جهت و ناز پرورده است.
- ۹۷- اِنْگَار دست پشتِ سرنداره = _____
 ندارد
 درباره شخصی بی حواس و بی توجه، گویند.
- * ۹۸- اِنْگَار شو کردم = انگارش را کردم = او
 را انگار کردم: او را رها کردم، او را ترک
 کردم، دل از او برداشتم.
- ۹۹- اِنْگَار نه اِنْگَار: چیزی که باید ندیده
 گرفت، کَانَ لَمْ یکن، به حساب آورد.
- ۱۰۰- اِنْگَار یک سیب آند که نصف کرده باشی:
 درباره دو چیز (دوکس) که شباهت به هم
 دارند، گویند.
- ۱۰۱- اوّل چاهو بکن بعد منارو بدوز =
 _____ چاه را بکن _____ منار را
 _____: درباره پیش بینی و عاقبت
 اندیشی در کارها، گویند.
- ۱۰۲- این آستره که زوه رو نگه می داره =
 _____ آستر است که روه را نگه می دارد:
 آستر. کنایه از زن، روه، کنایه از مرد، زن
 شایسته سبب پایداری و نظام خانواده است.

* ۱۰۳- این بیل‌ی که تو دَسِتِه کردی درست نیس

(عاقبت خوش نداره) = _____ درست

نیست (عاقبت خوشی ندارد):

این راهی که می‌روی بیراهه است، (این

رفتاری که تو داری سرانجام خوشی ندارد).

* ۱۰۴- این چشم به اون چشم وصال نمی‌ده =

_____ به آن _____ نمی‌دهد:

کسی گوید که دستِ یاری به طرفش دراز

نشود.

۱۰۵- این شتریه که در هر خونه‌ای می‌خواهه =

_____ شتری است _____

خانه‌ای می‌خواهد: در موردِ مسأله‌ای

گویند که عموماً مبتلی به همه هست.

۱۰۶- این عوض دست درد نکنه آس =

_____ نکند است: در مورد ناسپاسی

و حق ناشناسی، گویند.

* ۱۰۷- این که چاشتِ بَنگِش نمی‌شه =

_____ بَنگش هم نمی‌شود^۱

چاشت. آنچه چند ساعت مانده به ظهر

خورند. بَنگ. شاهدانه، گردی از کوبیدن

برگها و سر شاخه‌های گلدار شاهدانه

گیرند^۲ کفاف او را نمی‌دهد، کافی نیست.

۱۰۸- این که زایدی بزرگ کن:

درباره کسی گویند که به آنچه دارد قانع

نیست، به دنبال آرزوهای دیگر است.

۱۰۹- با آل علی هر که در افتاد و رفتاد.

۱۱۰- با پنه سر می‌پوه = می‌بُرد

درباره کسی که در کار خود زیرک و داناست

و با نرمی و سیاست‌مداری به مقصود

می‌رسد یا آسیب می‌رساند، گویند.

۱۱۱- با پول سر سبیل شاه ناقاره می‌زنن =

_____ نقاره می‌زنند:

ناقاره. نقاره (نقّاره). نوعی طبل کوچک

دوتایی، هر مشکلی با پول آسان می‌شود،

پول بر هر درد بی‌درمان دواست.

۱۱۲- با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شه =

_____ نمی‌شود:

درباره کسی گویند که سخن گوید و عمل

نمی‌کند.

۱۱۳- با دست پس می‌زنه با پاپیش می‌کُشه =

_____ می‌زند _____ می‌کشد.

درباره کسی گویند که تظاهر به ناخواستن

می‌کند و حال آن‌که از ته دل می‌خواهد.

۱۱۴- بادمجونِ بسم آفت نداره = بادمجان

_____ ندارد: بادمجان = بادنجان،

درباره کسی گویند که مصون از گزند باشد.

۱- این ضرب‌المثل از قلم افتاده که در حاشیه می‌آید:

* این کار شیلنگ دارد و خواب دَمرو:

انجام کاری که مشکل باشد و نیاز به مداومت و

پایداری دارد.

۲- ف معین

چیز را به شوخی و بازی می‌گیرد و پی‌آمدِ
آن را نمی‌بیند.

۱۲۱- با سبلی صورتشو سرخ می‌کُنه = صورتش
را سرخ می‌کند:

در باب کسی که مال و ثروت ندارد اما
ظاهر را حفظ می‌کند، گویند.

۱۲۲- بالا تراز سیاهی که رنگی نیس =
نیست

درباره نهایتِ بدآوری و بدافتادی، گویند.

۱۲۳- بالای بومِتو دیدیم پایین بومِتُم دیدیم =

_____ بامِت را _____ بامِت را هم

_____ درباره کسی گویند که در هر

حال - در ضعف یا قدرت، فقر یا ثروت - او

را آزموده‌اند، در همه مواضع یکی است.

۱۲۴- با یک دست نمی‌شه دو تا هندونه برداشت

= _____ نمی‌شود _____ هندوانه

_____ درباره کسی گویند که دو کار را

یک جا و با هم می‌خواهد انجام دهد.

۱۲۵- با یک گل بهار نمی‌شه = _____

نمی‌شود:

یک پیروزی استثنایی و شانس،

موفقیت‌های دیگری را در پی ندارد.

۱۲۶- بچه سِر پیری، زنگوله پای تابوته =

_____ تابوت است. برای مردی

گویند که در پیری بچه‌دار شود.

۱۱۵- بادمش گردو می‌شکنه = _____

می‌شکند:

جنبه طنز و شوخی دارد، بسیار خوشحال
است.

۱۱۶- بادمی خوره کف می ... نه:

به طنز و کنایه برای کسی گویند که به هر

حال راه امرار معاشی دارد ولو آنکه معلوم

دیگران نباشد.

۱۱۷- بار کج به منزل نمی‌رسه = _____

نمی‌رسد:

خیانت و نادرستی عاقبت خوشی ندارد.

* ۱۱۸- بارون آمده تر کاهم آمده = باران آمده

ترکها هم آمده:

ترکا. ترکها، هم آمدن. بسته شدن، گرفته

شدن، درباره کسی گویند که وقتی به مقام

یا ثروت می‌رسد، خود را گم می‌کند.

۱۱۹- بازی اِشکنک داره سریشکنک داره =

_____ دارد _____ دارد:

شکستنک. شکستنک

بازی همراه با خطر و گزند است. کودکان

هنگامی که یکی از آنها در بازی آسیب

بینند، با هم می‌خوانند.

۱۲۰- بازی بازی باریش بابام بازی = _____

باباهم _____ (با همه بازی باریش

بابام بازی): درباره کسی گویند که همه

* ۱۲۷- بچه سوسکه داشت رو دیوار راه می‌رفت،

مادرش گفت قریون دست و پای بلوریت برم =

_____ قربان _____ بروم: درباره

اینکه هرکس بچه خود را زیبا می‌پندارد،

گویند.

۱۲۸- بخت که برگردیده شد،^۱ فالوده دندون

می‌شکنه = _____ دندان می‌شکنند:

همه رویدادها برخلاف خواست انسان

تیره‌روز است.

۱۲۹- بخواب که جایته = _____ جایث

هست: کسی که گرفتار بیماری شده،

ضمن شرح و چگونگی ابتلا به آن، مطلب

مذکور را گوید.

۱۳۰- برای کسی بمیر که براث تب کینه =

_____ برایت _____ کند:

به کسی علاقه و محبت بسیار نشان بده که

تعلق خاطری به تو داشته باشد.

۱۳۱- بز حاضر، دزد حاضر:

وقتی گواه و مستندات حاضر و در

دسترس باشد، گویند.

۱۳۲- بزک نمیر بهار میاد کمپوزه باخیار میاد =

_____ می‌آید _____ می‌آید:

کمپوزه = kompoze کالک، کسی که

به او نوید چیزی دور از دسترس دهند،

گوید.

* ۱۳۳- بعد از تنه سر حساب:

بعد از آنکه گفتگویی به پایان برسد (کاری

انجام شود) بار دیگر کسی بر سر بحث

گذشته برود و یا از کار پایان یافته سخن

گوید این ضرب‌المثل را گویند. رک: بعد از

تنه خبردار، امثال و حکم علامه دهخدا.

۱۳۴- بکینه پشت بشقاب = بکشد _____:

درباره شخص متوقعی گویند که بی‌جا از

دیگری گله می‌کند.

* ۱۳۵- بند تئونش شله = _____ تئناش

شل است: درباره شخص شهوت‌ران و

زن‌باره، گویند.

۱۳۶- بومی از بوم ماکوتا هنرنیدی = بامی از بام

_____: کسی که به او ستم رفته یا زور

شنیده، گوید.

۱۳۷- به خر بگو چهارشنبه کپه، = keye

_____ کی است.

از نادان (ابله) چیزی را نپرس، نیروی تمیز

ندارد.

۱۳۸- به در می‌گم که دیفال پشنوه = می‌گویم که

دیوار بشنود: دیفال، دیوار، به ظاهر برای

۱- برگردیدن، فعل لازم است، مجهول نمی‌شود و

این از نکات استثنایی است. به احتمال از «برگردیده

شد» مفهوم فعل متعدی اراده شده است، یعنی

«برگردانیده شد».

تو می‌گویم ولی مخاطبِ اصلی من
دیگری است.

۱۳۹- به دریا بزم دریا خشک می‌شه = _____
بروم دریا خشک می‌شود: کسی گوید که
بخت با او مساعد نیست، تیره‌روز است.
۱۴۰- به روباهه^۱ گفتن کو شاهدت گفت دمنیم =
_____ گفتند _____ دمبم کسی که
منسوبان یادوستان خود را گواه گیرد، گویند.

* ۱۴۱- به زمین سفت ناشایدی که پت و ر پاچ
کینه = _____ کند. پت. به تو،
بازو رمندتر از خودت در نیفتادی که
ضرب شست او را ببینی.

۱۴۲- به شتره گفتن چرا شایت پسه گفت چی چیم
مثل همه کسه = _____ گفتند _____
پس است _____ چه چیزم _____
کس است:

ظاهراً درباره کسی گویند که رفتار و
اخلاقش بر خلاف دیگران است و
ضعفهای فراوان دارد.

* ۱۴۳- به شهرنی سواران نی سوار شو:
به اقتضای جمع رفتار کن، بر مینا و معیار
جامعه عمل کن.

۱۴۴- بهشت به سرزنشش نمی‌ارزه = _____
به سرزنشش نمی‌ارزد: سرزنشت.
سرزنش، سفارشی است بر اینکه نباید زیر

بار منتِ دیگران رفت.
۱۴۵- به ... نش می‌که دنبال من نیا بوگند می‌دی =
_____ می‌گوید _____ می‌دهی.
درباره کسی گویند که بسیار مغرور و
خودستا است.

۱۴۶- به گربه گفتن گ... برای درمون خویه، ر...
خاک ریخت رُوش = _____ گفتند
_____ درمان خوب است _____
روی آن: درباره کسی گویند که خیرش در
زندگی به کسی نمی‌رسد.

۱۴۷- به گوش خریاسین می‌خونه = _____
می‌خواند درباره کسی که دارای دریافتِ
صحیح نیست، گویند.

۱۴۸- به لعنتِ حق نمی‌ارزه = _____
نمی‌ارزد: درباره متاعی که بی‌ارزش است،
گویند.

۱۴۹- بر مالِت نناز که به به شب بَنده، به حُسِنِت
نناز که به به تب بَنده = _____ یک
_____ بند است، _____ یک
_____ بند است: سفارشی است به
کسی که به دارایی و زیبایی خود می‌نازد.

۱- افزودن «های غیرملفوظ یا های بیان حرکت» به
اسم، نشانِ معرفه شدنِ اسم است: روباهه، کلاغه،
حَسَنَه، مُرده، رَنه ... رک دستور زبان فارسی به
کوشش دکتر علی اشرف صادقی - غلامرضا ارزنگ
ج ۱: ۱۵۵.

خندق است.

هَنْدَق. خندق، درگوش قم‌بیشتر «خ» آغازین به «ه.» تبدیل می‌شود در این کتاب در موارد دیگر نیز آمده، در اینجا مقصود خندقی است که در بیرون محله دروازه قلعه در قسمت جنوب شرقی امام‌زاده شاه احمد قاسم قرار داشت و بیشتر افراد بیکاره در بالای خندق می‌نشستند و ریگ در آن پرتاب می‌کردند، ضرب‌المثل مصداقِ انسانِ بیکار است.

۱۵۵- بی‌کس باش و خودکس باش: اصل و نسب شرط نیست در سایه همت و تلاش می‌توان به جایی رسید.

۱۵۶- بیله دیگ، بیله چغندر:

مصداق دوکس است که از جهت دیدگاه و منش شبیه به یکدیگرند.

۱۵۷- بی‌مایه فطیره = _____ فطیر است: هرکاری نیاز به پشتوانه‌ای دارد.

۱۵۰- به مرگ می‌گیره که به تب راضی بیه =

_____ می‌گیرد _____ بشود: بیش از آنچه باید سخت می‌گیرد، تا با مشکلات بهتر بتواند برخورد کند.

۱۵۱- به مو می‌رسه اما پاره نمی‌شه = به مو می‌رسد _____ نمی‌شود: از جهت معیشتی تنگناها و سختی‌هایی هست ولی سرانجام گشایشی به وجود می‌آید.

۱۵۲- به یه مویز گرمیش می‌کنه، به یه غوره سردیش = به یک _____ گرمیش می‌کند به یک _____ سردیش: بیشتر درباره شخص دمدمی مزاج گویند.

۱۵۳- بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد

یا سقف فرود آید، یا قبله کج آید: انسان تیره‌روز هر کاری که در زندگی کند، بخت با او سازگار نیست.

* ۱۵۴- بیکار الدوله حاکم هَنْدَقَه = _____

پ

را _____: درباره کسی گویند که زیاده خواه و افزون طلب باشد.

* ۱۶۱- پت کیه که مات باشه = پدرت کیست که مادرت باشد: پت = pet: پدر (پدرت)، مات = mat: مادر (مادرت)، درباره شخصی که اصالت ندارد، گویند.

۱۵۸- پات روی پوستِ خربوزه آس = پایت _____ است: به کسی که نزدیک است

دچار لغزش شود و از راه به درافتد، گویند.

۱۵۹- پات لب گوره = پایت _____ گور است: درباره کسی که به پایان عمر رسیده است، گویند.

۱۶۰- پاثر به اندازه گلیم خودت درازکن = پایت

۱۶۷- پول به جوشن بسته = _____ به
جانش _____: بسیار خسیس و
مُیسک است.

۱۶۸- پول، پول، پول می آره = _____ می آورد
پول سبب تکاثر ثروت است.

* ۱۶۹- پیراهن گشاد و آدم نمی پوشه =
_____ را _____ نمی پوشد. گشاد
و. گشاد را، کاری که پی آمد دارد نمی کند،
دنبال دردسر نمی رود، انسان کاری
نمی کند که دچار دردِ سر شود.

۱۷۰- پیری است و هزارش عیب:

در باره عوارضِ پیری گویند.

* ۱۷۱- پیش کوره لوجه: در «کوره و لوجه» ها
معرفه است، وقتی که از بین دو انسانِ
ناجور یکی را به نسبت بهتر است، انتخاب
کنند، گویند.

۱۶۲- پَر و بالَش ریخته: درباره شخصی گویند
که مغموم است و از قدرت و توانایی
افتاده

۱۶۳- پشتِ دستمو داغ کردم = _____
دستم را _____: کسی گوید که متوجه
و هشیار شده و دیگر مرتکب اشتباه
نخواهد شد.

۱۶۴- پُشتیش به صحراس = _____ به
صحراست: در مورد کسی که تکیه گاه
ندارد گویند.

۱۶۵- پُشتیش باد خورده: تن به کار نمی دهد،
تن پرور شده

* ۱۶۶- پنبه مالون = _____ مالان: به کسی
که منفور است گفته می شود، زیرا مورد
توجه کسی نیست چون مرده است که در
سوراخهای بدنش پنبه می گذارند.

ت

ذهنی فعال و سریع الانتقال دارد.

۱۷۳- تابوقِ سگ بیداره = _____ بیدار
است: درباره کسی گویند که شبها تا دیر
وقت یا نزدیک بامداد بیدار است.

۱۷۴- تا چشمات چارتا پشه = تا چشمهایت
چهار تا بشود: درباره حسود چشم تنگ،
گویند.

۱۷۲- تا ابله در جهان مَفِلس در نمی مانه =
_____ در جهان است _____ در
نمی ماند: درباره سوء استفاده فریبکاران
است که ساده دلان را فریب می دهند.

تابگی «ف» می فهمم که می خوامِ بگی
فرح زاد = _____ بگویی _____
بگویی _____: گوینده ادعا می کند که

۱۸۰* تا وقتی به پیرزن به من آهِنو بجوه =

یک ————— یک —————

آهن را بجود: در عین شوخی و طنز
شکیبایی بسیار درباره انجام کار مورد نظر
است.^۱

۱۸۱- تخم مرغ دزده شتر دزده می‌شه =

————— می‌شود: خطای کوچک و

چشم پوشی از آن سبب خطاهای بزرگ و
جبران‌ناپذیر می‌شود.

۱۸۲- ترس پردَرِ مرگه = ————— مرگ است:

پرَدَر. برادر برای مهم و کاری بودنِ ترس،
گویند.

۱۸۳- تر و خشک با هم می‌سوزه = —————

می‌سوزد: گناهکار و بی‌گناه یکسان دچار
بَلَّیه می‌شوند.

۱۸۴- تَره به تخمِش می‌ره حسنی به باباش =

————— می‌رود: —————: پدران

الگوی پسران هستند و از جهت اخلاقی
شبهت زیادی بین پدر و پسر موجود است.

۱۸۵- تعارف آمد نیومد داره = ————— آمد

نیامد دارد: درباره جدی گرفتن تعارف و
دامن‌گیر شدن، به شخص اهل تعارف، گویند.

۱- این ضرب المثل از قلم افتاده در حاشیه می‌آید.

تخم دو زرده کرده: درباره کسی گویند که به نظر
خود کار بزرگ (مهمی) کرده است.

۱۷۵- تازی موقع شکار ... نش می‌گیره =

————— می‌گیرد درباره کسی که موقع

کار مهم از انجام آن سرباز می‌زند، گویند.

۱۷۶- تا شب هست ماه نسا می‌زاد =

————— می‌زاید: درباره کسی گویند که

از موقعیت‌ها بهره می‌برد و کار را به پایان
می‌رساند.

۱۷۷* تا که باغم داشت انگور عسکری

نام من می‌بود صادق بیک قمی

چون که باغم خالی از انگور شد

نام من برگشت و صادق کور شد.

مصدق شعر احترام و عزتی است که افراد

فرصت طلب و ظاهرین به ثروتمندان

می‌گذارند و به تهیدستان بی‌اعتنایی

می‌کنند.

۱۷۸- تاگوساله گو شوه دل صاحبش او شوه =

————— گاو شود ————— آب شود:

گو. gow = گاو، او، ow = آب، رشد و بلوغ

فرزند مستلزم رنج و زحمات پدر و مادر

است.

۱۷۹- تا نباشه چیزکی مردم نگوین چیزها =

————— نباشد ————— نگویند

—————: بیشتر تا اِتفاقی رخ ندهد،

مردم درباره آن سخن نگویند و بزرگ

نمایی نکنند.

تعارف شاعبدالعظیمی = _____ شاه

_____ : در موردی که تعارف از دل

برنیاید و جدی نباشد، گویند.

۱۸۶- تغاری پشکنه ماسی بریزه

جهان گردد به کام کاسه لیسان = _____

پشکنند ماستی بریزد _____ :

بی مایگان فرصت را مغتنم می‌شمرند تا از

موقعیت پیش آمده سوءاستفاده کنند.

۱۸۷- تنبل نرو به سایه سایه خودش می‌آیه =

_____ می‌آید:

درباره شخص تن‌پرور که تلاش و تکاپو

ندارد، گویند.

۱۸۸- توبه گرگ مرگه = _____ مرگ است:

کسی که مبتلا به عادت ناپسند شد به

سختی می‌تواند از آن دست بردارد.

۱۸۹- تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت

نمی‌بری = _____ نمی‌برد: به کسانی که

واعظ غیر متعظ هستند، گویند.

۱۹۰- توم خودمو می‌سوزونه بیرونم مردمو = توأم

خودم را می‌سوزاند بیرونم مردم را:

درباره کسی گویند که مردم به حالش غبطه

می‌خورند ولی آن‌طور که تصور می‌کنند

نیست و دچار مشکلات است.

۱۹۱- تو هفت آسمون یک ستاره نداده =

_____ آسمان _____ ندارد.

درباره کسی گویند که تهیدست است.

۱۹۲- تیرش به سنگ خورد:

درباره کسی گویند که به مقصود نرسیده

است.

۱۹۳- تیشه به ریشه خود می‌زنه = _____

می‌زند: به خود ستم می‌کند.

۱۹۴- تیشه رو به خوده = _____ خود

است:

درباره کسی که خودخواه است گویند.

ج

۱۹۵- جا به جاک نعبد جا به جاک نستعین:

برگرفته از آیه شریفه ایاک نعبد و ایاک

نستعین «هرکس و هر سخنی را جایگاهی

است»، هر سخن جایی و هر نکته مقامی

دارد، هر کس حد خود را باید بشناسد.

۱۹۶- جائره و بچه نیس = _____ تراست

_____ نیست: Ja tarewo جاتر است

و در موردی گویند که نشانه‌ای به جا باشد

اما شخص یا شی موردنظر نباشد.

۱۹۷- جای سوزن انداز نبود:

بیان کننده ابنوه جمعیت است

۱۹۸- جرأت ندارم که بش بگم بالای چشمیت

اِسروست = _____ به او بگویم

_____ : بش (بهش) به او، درباره

۲۰۵- جواب سنگ کلوخه = _____ کلوخ است:

هر کنشی و اکنشی را در پی دارد. تداعی جمله حکمت‌آمیز شیخ اجل سعدی است: کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

* ۲۰۶- جویده منزل عوض کن: به ظاهر کرایه چیزی یا جابه جایی مورد نظر است، یا تسویه حساب؟!

۲۰۷- جوجه‌هارو آخر پاییز می‌شمرن = _____ می‌شمرند: رو. را، پی آمد یا نتیجه در آینده معلوم می‌شود.

۲۰۸- جون به عزرائیل نمی‌ده = جان _____ نمی‌دهد: بسیار خسیس و ناخن خشک است.

۲۰۹- جون شما جونِ خونه علی‌الخصوص صندوق خونه = جانِ _____ جانِ خانه _____ خانه:

کسی که به ظنر و شوخی دیگری را مواظبِ اموالِ خود کند، گوید.

۲۱۰- جیب خالی پز عالی:

درباره کسی که وضع مالی مناسب ندارد اما به سر و لباس خود می‌رسد، گویند.

آدم زود رنج گویند که قدرت شنیدن حرف را ندارد.

۱۹۹- جزای گرانفروشی نخریده = _____ نخریدن است: در مورد گرانفروش گویند.

۲۰۰- چگر، چگره، دگر، دگر = _____ چگر است _____ در مورد فرزندان گویند که از جهت علاقه پدر و مادر کسی جانشین او نیست.

* ۲۰۱- چگر سوزۀ ننه پرویز و داره = _____ پرویز را دارد: چگر سوزه چگر سوختن، کسی را گویند که در شهوت رانی یا اندوختن ثروت ... سیرامونی ندارد و بسیار آزمند است.

۲۰۲- جلو ضرر و هر جا بگیری منفعت است = _____ ضرر را _____

۲۰۳- جنگ اول بهتر از صلح آخره = _____ آخر است: گفتگو و اتمام حجت نخستین از آشتی پایانی بهتر است.

۲۰۴- جوابِ ابلهان خاموشیه = _____ خاموشی است: سکوت در برابر نادانان، پاسخ مناسبی است.

چ

گویند که کفافِ زندگی را نمی‌دهد.

۲۱۳- چاقو دسته خودشو نمی‌تَره = _____ خودش را نمی‌بُرد: درباره کسی گویند که

۲۱۱- چار دیواری اختیاری:

هر کس صاحب اختیار خانه خود است.

۲۱۲- چاشتِ بَنگَش نیست: درباره مبلغی

= خانه _____ حرام است:
در باب نیکی و احسان، اولویت با نزدیکان
است.

۲۱۷- چو بینی که ناینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است
وظیفه هر انسان است که در صورت لزوم
دیگران را به مسائل و مصالح آگاه کند.

۲۱۸- چه خیر از روت دیدم که از پشت بینم؟
= روت _____ از روی
طنز و شوخی به کسی گویند که پشتش را
کرده و نشسته است.

به خود یا نزدیکانش آسیب و ضرر
نمی‌رساند.

* ۲۱۴- چاقوی دولبه‌آس = _____ است
در باره چیزی گویند که دو جنبه دارد:
مثبت و منفی، می‌توان از جنبه مثبت
و سازنده آن استفاده کرد یا از جنبه منفی
و نادرست آن

۲۱۵- چاکن ته چاست = چاه _____ چاه است
کسی که بدی می‌کند در حقیقت بدی به او
باز می‌گردد.

۲۱۶- چراغی که به خونه رواست به مسجد حرومه

ح

بی‌پایه است، مبنای درستی ندارد.
۲۲۲- حرف تو دلش بند نمی‌شه = _____
نمی‌شود: درباره کسی گویند که رازدار
نیست.

۲۲۳- حرف، حرف می‌آره^۱ = _____
می‌آورد: هر سخن، سخن دیگری را در پی
دارد.

۲۲۴- حرف خود تو کجا شنیدی، اونجا که
حرف مردم شنیدی = _____ خودت را
_____ آنجا که مردم را _____

۲۱۹- حاجی حاجی مگه: به کسی گویند که
به وعده‌هایی که داده‌است عمل نکند یا منکر
مطالبه دیگران شود یا برای در امان ماندن از
دست و امخواهان ناگهان به سفر رود.

۲۲۰- حدش به شارع می‌خوره = _____

_____ می‌خورد: در سند رسمی یا
عادی وقتی حد به شارع عام بخورد
اعتبارش محرز است و معمولاً غیر قابل
تغییر است. بنابراین توضیح «حدش به
شارع می‌خوره» یعنی آدم معتبری است.

۲۲۱- حرفاش حرف نیست = حرفهایش

حرف نیست: سخنانش

۱- یادآور این مثل عربی «الكلام بجزء الكلام»

_____ : آنانکه پیش تو درباره مردم

غیبت می‌کنند، پشت سر تو نیز از تو بد خواهند گفت.

۲۲۵- حرفِ مردِ پکیه = _____ یکی است:

شخص ثابت قدم از سخن خود بر نمی‌گردد.

* - حسابِ بزِ گردِ آغله = _____ آغل است: همانطور که بز گر را به آغل گوسفندان راه نمی‌دهند، به حساب انسان ناجور می‌رسند و به سزای عملش می‌رسانند.

۲۲۶- حساب به مثقال بخشش به خروار: درباره کسی گویند که به موقع حسابرسی دقیق است و به هنگام بخشش گشاده دست.

خ

۲۳۱- خاک برآش خبر نبره = _____ نبرد: وقتی که درباره مرده سخن گویند، این مطلب را به زبان آرند.

۲۳۲- خاک به امانت خیانت نمی‌کند = _____ نمی‌کند: درباره شیوه پسندیده امانتداری گویند. وجه تسمیه این ضرب المثل از آنجا گرفته شده است که مرده را که برای مدتی - شش ماه، یک سال - به امانت در

۲۲۷- حساب، حساب، حساب کاکا پردر =

_____ حساب است _____ برادر: حساب باید دقیق و روشن باشد اما دوستی و برادری نیز جایگاه خود را دارد.

۲۲۸- حسنک ملا نرفت وقتی که رفت آدینه بود: درباره کسی گویند که وقت شناس نیست و کارها را به موقع انجام نمی‌دهد.

۲۲۹- حیارو خورده به کاسه آبم زوش = _____ را _____ یک _____ آب هم رویش: درباره کسی گویند که بسیار گستاخ است.

۲۳۰- حیف اونا که مردن و صدای ترا نشنیدن = _____ آنانکه مردند = _____ نشنیدند: به طنز و شوخی، درباره کسی که آواز ناخوش دارد، گویند.

جایی بگذارند قالب جسم از هم نمی‌ریزد. ۲۳۳- خانه خرس و بادیه مس: درباره کسی گویند که انتظار چیزی را از جایی یا کسی داشته باشد که نه تنها فاقد آن است بلکه طلبیدن آن نیز معقول و منطقی نیست. ۲۳۴- خدا این چشم تو به اون چشم محتاج نکند = _____ چشمت را به آن _____ نکند: در این دعا بی‌نیازی از خلق آرزو شده است.

* ۲۳۵- خدا به آبایل بال داده:

به تازه به دوران رسیده گویند که به ثروتِ خود می نازد (به صاحب ثروتی که خود را گم کرده است) رک: بارون آمده ترکاهم آمده. ۲۳۶- خدا خَر و شناخته که پش شاخ نداده = _____ خَر را _____ به او _____ بش، به او، اعتراض به کسی است که در عین ناتوانی ازو آزاری ببینند. ۲۳۷- خدا درد و داده درموئم داده = _____ درد را _____ درمان را هم _____: درد و درمان به خواست خداوند است.

* ۲۳۸- خدا سر بده کُلا بسیاره — بدهد کلاه بسیار است: آرزوی سلامتی می کند، چه در سایه آن اسباب دیگر نیز فراهم میشود. رک: سر که باشه کلاه بسیاره. ۲۳۹- خدا میومی رو به خیر کنه:

_____ سومی را _____ کند: هنگامی که دو حادثه پی در پی پیش آمده باشد، این دعا را می کنند.

۲۴۰- خَرَب می کنه = _____ می کند: در مکانی (زمانی) که گرم باشد و یکی لباس گرم پوشیده باشد، بر سبیل طنز گویند. ۲۴۱- خَرَش از پل گذشت:

کارش انجام پذیرفت به مشکل دیگری

کار ندارد. (به مقصود رسید از جانب دیگران دل نگرانی ندارد)

۲۴۲- خَر ما از کرگی دُم نداشت:

درباره کسی گویند که سخن یا چیزی را از اصل انکار می کند.

۲۴۳- خروین بی محل:

درباره شخص مزاحم وقت ناشناس، گویند.

۲۴۴- خَر همون خَرِه پالونش عوض شده = _____ همان خَر است پالانش

_____: مصداق کسی است که از ادب

بهره نبرده است، اما ظاهر خود را با پوشیدن لباسهای گرانبها می آراید.

* ۲۴۵- خری که خاک می خوره کورینشو خودش

می کُشه = _____ می خورد کوریش را _____ می کشد:

کسی که گوش پسندپذیر نداشته باشد، پی آمد ناگوار کار خود را خواهد دید.

* ۲۴۶- خری که در پیری سُوغُونش بِکُشن برای

بازار محشر خوبه = _____ سُوغَانش بِکُشنند _____ خوب است:

ظاهرأ سُوغُون = soqun صورتی از

سُوغان^۱ و سُوغان محرف سوهان - ابزار

فولادی عاج دار که پس از نعل کردن

چهارپا کناره های سم دست و پایش را

۱- پیشنهاد و یادآوری همسر خانم نسرین احمدی

۲۵۱- خواب زن چپه = ————— چپ

است: رؤیای زن حقیقت ندارد.

جنبه طنز و شوخی این ضرب‌المثل مورد نظر است

۲۵۲- خواهی نشوی رسوا ————— همرنگی
جماعت شو:

از جهت رفتار و گفتار چون دیگران باش.

۲۵۳- خودشو به کوجه علی چپ می‌زنه =
خودش را ————— می‌زند درباره
کسی گویند که تظاهر به نادانی می‌کند.

۲۵۴- خود کرده را تدبیر نیست:

درباره کسی گویند که به عمد خود را
گرفتار و درگیر کاری کند که از آن به
سختی بتواند رهایی یابد.

۲۵۵- خود گویی و خود خندی، عجب مرد
هنرمندی:

درباره کسی که به رفتار و گفتار خود
راضی است و خود را مُحِق می‌داند، گویند
(خود گویم و خود خندم خود مرد
هنرمندم) — امثال و حکم ج ۲

۲۵۶- خودم کردم که لعنت بر خودم باد:

کسی که خود را در امری مقصر بداند،
گوید. خود کرده را تدبیر نیست.

* ۲۵۷- خوردنِ خر و کردنِ بابو = —————
xar0 : کردن. کار کردن، با

صاف می‌کنند. دیگر اینکه از خر پیر بار
نمی‌کشند و طبعاً نعل زدن و سوهان
کشیدن نیز چندان به کار نمی‌آید. بنابراین
مصادق این ضرب‌المثل «شخص پیر و
ناتوان است که دیگر قدرت انجام کار را
ندارد، (از انسان پیر و فرتوت دیگر انتظار
کار نمی‌رود).

۲۴۷-... خریدم قاتق نونم پشه قاتلِ جونم شد =
————— نانم بشود ————— جانم
:—————

درباره کسی یا چیزی گویند که به جای آرامش
و آسایش آدمی سبب رنج و وبال شود.

۲۴۸- خلاق هر چه لایق:

مردم به اندازه شایستگی خود از زندگی
برخوردارند.

۲۴۹- خُم رنگریزی که نیس =

————— نیست:

در موردی گویند که کسی شتابِ نابجا
درباره انجام کار دارد.

۲۵۰- خواب است و مرگ = ————— asto
:—————

و. برابر، خواب برابر مرگ است، (کسی که
خوابیده از آنچه می‌گذرد بی‌خبر است).
النوم اخ الموت — امثال و حکم علامه
دهخدا ج ۲.

* ۲۶۱- خونه‌ای که دو سر از آن در بیداد، باید یک سرشوزد = خانه‌ای — درآید — یک سر آنرا —:

در مورد ملک یا مالِ شراکت گویند که عموماً انجامِ خوشی ندارد و سببِ نفاق و اختلاف می‌شود.

* ۲۶۲- خونه قاضی گرددو بسپاره اما شماره داره (حساب داره) = خانه — بسیار است — دارد.

اندوخته و ثروت هر چند که افزون باشد اما حساب و کتاب دارد.

* ۲۶۳- خیال می‌کنه که علی آباد شهریه = — می‌کند — شهری است: درباره کسی گویند که به موقعیت و مقام خود بنازد و به رخ دیگران بکشد.

دل سوزی در باره کسی که همه زحمات را تحمل می‌کند و دیگران از آن بهره‌ور می‌شوند، گویند.

* ۲۵۸- خونِ آدمو به شیشه می‌کنه = — آدم را — می‌کند: از رفتار او آدمی به تنگ می‌آید.

* ۲۵۹- خون را که بسا خون نمی‌شوزن = — نمی‌شویند:

توصیه‌ای است درباره گذشت و بخشودنِ گناه کسی.

* ۲۶۰- خونه آدم از دشمن پُر باشه بهتر از اینه که خالی باشه = خانه — باشد — این است — باشد:

سفارشی است برای گریز از تنهایی و در عین حال ارزشهای جمع را نشان می‌دهد.

د

مهربانتر — دایه از مادر مهربانتر — امثال و حکم جلد ۲: درباره کسی گویند که تظاهر به دل سوزی و مهربانی کند.

* ۲۶۶- دختر بشین به فرمون: بخت می‌آد از کرمون = — بنشین به فرمان — می‌آید — فرمان سفارشی است در جهت فرمانبرداری و شکیبایی دختر.

* ۲۶۴- داشتم داشتم به چه درد می‌خوره، دارم دارم درسته = — می‌خورد — درست است:

توانایی بستگی به مقدار ثروتی دارد که در دست است، این که کسی در گذشته ثروتمند بوده و اکنون تهیدست است اعتباری ندارد.

* ۲۶۵- دایه مهربونتر از مادر = —

۲۶۷- دخترِ همسایه هرچه چل‌تر برای ما بهتر^۱:
اگر طرف قرارداد (معامله) ابله باشد، بهتر است.

* ۲۶۸- دخترانِ میر عابدین:

مناره‌های به جا مانده سر در مسجدِ غیاثیه
قم (مناره‌های میدان کهنه) به طنز گویای
داستانی است، برای کسی که آرزوی نابجا
در سر می‌پروراند.

۲۶۹- در بیابون کَفِ لَنگِه، نعمتِ خداست:
بیابون. بیابان، کَفِ لَنگِه. قسمتِ ته کفش،
لَنگِه کفش کهنه، به هنگام تنگنا هر چیزی
ارزش پیدا می‌کند.

۲۷۰- درختِ گردکان با این بزرگی

درخت خربوزه آلهٔ اکبر:
مصدقِ آدم ابله که نسبت به اشیاء و افراد
تصوّر و دریافت درستی ندارد.

۲۷۱- در دعا که حلوا خیر نمی‌کنن =
_____ نمی‌کنند.

به هنگام ستیزه جویی، دشنام و ناسزاگویی
امری عادی است. این مثل را به هنگامی
گویند که خشم طرفِ دعا را فرو بنشانند.
۲۷۲- دزدونهٔ حسن کبابی:

دردونه. دردانه، در اینجا کودک لوس و
عزیز کرده بی جهت را گویند.

۲۷۳- در دیزی بازه حیای گریه کجا رفته =

_____ باز است

دربارهٔ کسی گویند که گستاخ و
بی‌پرواست و از موقعیت سوء استفاده
می‌کند.

۲۷۴- در دروازه رو می‌شه بس، در دهن مردم
نمی‌شه بس = _____ دروازه را می‌شود
بست _____ مردم را نمی‌شود بست:
به هر حال مردم دربارهٔ دیگران سخن
می‌گویند و اظهار نظر می‌کنند.

۲۷۵- در مسجد نه می‌شه کند، نه میشه
سُوزوند: = _____ مسجد است
_____ می‌شود _____ می‌شود
سوزاند:

دربارهٔ کسی یا چیزی که به هر حال احترام
و نگهداشتش لازم است، گویند.

۲۷۶- دریا به دهن سگ نجس نمی‌شه =
_____ نمی‌شود.

دربارهٔ کس یا چیزی گویند که دارای ارزش
است و با شایعه پراکنی و ناسزاگویی
قداست و ارزش آن کم نمی‌شود، «دریا به
دهان سگ نجس کی گردد».

کی شود خورشید از پف منظمس
کی شود دریا به پوز سگ نجس

(مولوی)

_____ امثال و حکم علامه دهخدا، داستان‌نامه
بهمیناری.

۱- چل: سفیه، دیوانه، ابله، خُل

- * ۲۷۷- دزد به باغ مادرش زده:
 دربارهٔ فرزندی گویند که نامشروع است.
 ۲۷۸- دزد حاضر بَر حاضر:
 به هنگامی که مدرک و گواه برای اثبات مدعی باشد، گویند.
- ۲۷۹- دزد ناشی به کادون می‌زنه = _____
 به کاهدان می‌زنند.
 دربارهٔ کسی گویند که تجربهٔ کافی در کار خود ندارد. یا دستِ اجحاف و تعدی به جان و مال مستمندان دراز می‌کند.
- ۲۸۰- دزدِ ناگرفته پادشاس = _____
 پادشاه است.
 دربارهٔ کسی گویند که مدرکی بر خلاف یا گناهکاریش ندارند.
- ۲۸۱- دست از دور به آتش داره = _____
 دارد:
 به درد آشنا نیست، گرفتارِ سختی نیست.
- ۲۸۲- دست بچه یتیم درازه = _____
 دراز است:
 به طنز و شوخی میهمان گوید که نیاز به تعارف می‌زبان ندارد.
- ۲۸۳- دستِ خر کوتاه:
 به طنز هنگامی که کسی فضولی و دخالت کند، گویند.
- ۲۸۴- دست شکسته کار می‌کنه، دل شکسته کار نمی‌کنه = _____ می‌کند _____ نمی‌کند.
 کسی گوید که دل شکسته و ناامید در انجام کار است.
- ۲۸۵- دستِ شکسته وبال گردن:
 در موقعی گویند که مانعی پیش آید و نتوان کار کرد.
- ۲۸۶- دستِ مارو گُذوشته تو حنا = _____
 ما را گذاشته _____
 به هنگام لنگی در کار و انجام نگرفتنِ آن، گویند.
- ۲۸۷- دعوا بر سر لحاف ملا نصرالدینه = _____
 ملا نصرالدین است:
 هنگام اصطلاحِ منافع و اختلاف نظر گویند.
- رک: امثال و حکم علامه دهخدا و توضیح این ضرب المثل، به قلم آن بزرگوار.
- ۲۸۸- دل پری داره:
 دربارهٔ کسی گویند که بسیار گله‌مند است.
- ۲۸۹- دِلِم از جاکنده س = _____ کننده
 است:
 کسی گوید که نگرانِ پیش آمد یا واقعه‌ای است.
- ۲۹۰- دِلِم خبر می‌داد = هنگامی کسی می‌گوید که حادثهٔ ناگواری را پیش بینی می‌کند.

۲۹۱- دِلِم مثل سیر و سرکه می‌جوشه =

_____ می‌جوشد.

هنگامی که کسی مضطربِ رویدادی است، گویند.

۲۹۲- دِلِم هُری ریخت:

شخص نگران حادثه گویند.

۲۹۳- دِلِ مَن و شَمایِکِه = _____ یکی

است:

مَن و. (مَنو). mano، در موقع هم عقیده بودن گویند.

۲۹۴- دِلها به هم نزدیک باشه = _____

باشد:

در پاسخ به کسی که دوری راه را مطرح می‌کند، گویند.

۲۹۵- دَمی به دَمیِه = _____ دمی است:

همدلی و مصاحبت سببِ آرامشِ خاطر است.

۲۹۶- دِنیا رو آب بیرِه، اونو خواب می‌برِه =

دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد:

درباره کسی گویند که خونسرد و بی‌خیال است.

* ۲۹۷- دِنیا مثل کاروانسراست یکی می‌یاد،

یکی می‌ره = _____ یکی می‌آید، یکی

می‌رود:

هیچ کس در دنیا ماندنی نیست، نوبتشان

که سر آید، می‌روند.

۲۹۸- دو تا پاشو تو یه کفش کرد =

_____ پایش را تو یک _____:

به هنگامی که کسی اصرار و سماجت در موضوعی کند، گویند.

۲۹۹- دو تا پا داشت، دو تا پامِ قرض کرد... =

_____ پاهم _____:

درباره کسی که با شتاب فرار کند، گویند.

۳۰۰- دود از سِرِم بلند شد =

شخص به هنگامی گویند که بسیار غمگین شود یا بسیار در شگفت ماند.

۳۰۱- دود از کُنْدِه بلند می‌شه = _____

می‌شود:

به هنگامی که تجربه و کارآمدی پیش کسوتان در نظر باشد، گویند.

۳۰۲- دودش به چَشَمِ خودِت می‌ره =

_____ می‌رود:

به هنگام تذکر به شخص خطاکار گویند.

۳۰۳- دوری و دوستی:

نزدیکی و آمد و رفتِ بسیار سببِ رنجش و گله‌مندی می‌شود.

۳۰۴- دوستی بی جهت می‌شه، دشمنی بی

جهت نَمی‌شه = _____ می‌شود

_____ نمی‌شود:

۳۰۵- دوستی دوستی از سِرِت می‌کنن پوستی =

_____ می‌کنند _____:

درباره کسانی گویند که در لباس دوستی دشمنی کنند، گرگ در لباس میش.

۳۰۶- دوستیش به دوستی خاله خرسه می‌مونه = _____ می‌ماند:

درباره دوستی با شخص نادان گویند.
۳۰۷- دوستمون سر جاش بزغاله یکی هف صنار = دوستی مان سر جایش _____ هفت صنار:

در معامله باید صریح و بی‌رودربایستی بود.
۳۰۸- دو قورت و نیمش باقیه = _____ باقی است:

به کسی که با وجود برخورداری، یق می‌زند و ناسپاس است، گویند — امثال و حکم ج ۲
۳۰۹- دو هندونه رو با به دست نمی‌شه برداشت = _____ هندوانه را با یک _____ نمی‌شود _____:

موقعی گویند که کسی بخواد دو کار مهم را با هم انجام دهد.

۳۱۰- دهنش آب افتاد = دهنش (دهانش) _____:

دلش خواست، هوس کرد.

۳۱۱- دیر آمدی زود می‌خوای پیری؟ = _____ آمدی _____ می‌خواهی بروی:

به کسی که شتاب در انجام کار دارد، گویند.

۳۱۲- دیگ به دیگتر^۱ می‌که روت سیاه پایه می‌که صل علی = _____ می‌گوید
رویت سیاه _____ می‌گوید _____:

در مورد کسانی گویند که دیگران را به خطا و لغزش سرزنش می‌کنند، در حالی که خود از خطا مصون نیستند — امثال و حکم، دیگ به دیگ...

۳۱۳- دیگ شراکت به جوش نمی‌یاد = _____ نمی‌آید:

کار شراکت سامان نمی‌گیرد (شراکت عاقبت خوشی ندارد)

۳۱۴- دیگی که برای من نجوشه برای هر کی می‌خواد بجوشه = _____ نجوشد برای هر کی می‌خواهد بجوشد:

آنچه به حال من فایده ندارد، به نفع هر که می‌خواهد باشد، برای من تفاوتی ندارد. — امثال و حکم ج ۲

۳۱۵- دیوار حاشا بلند = _____ بلند است: به کسی گویند که به اشتباه خود اعتراف نمی‌کند و خود را مصون از خطا می‌داند.

۳۱۶- دیوار موش داره موش‌ام گوش داره = _____ دارد _____ هم _____ دارد:

۱- دیگتر = digbar: دیگ کوچک

طبعانی است که بسیار ظریفه گوی و طنز پردازند، «دیوانه و سفیه با مثل خود معاشر و رفیق می‌شود.» — داستان نامه بهمنیاری، بکوشش مرحوم استاد احمد بهمنیار.

در موقعی گویند که احتمال بر ملا شدن راز وجود دارد.

۳۱۷- دیوانه جو دیوانه بینه خویش آیه =
_____ ببیند _____ آید:

از روی مزاح اظهار نظر افراد درباره شوخ

ر

• ۳۲۲- رودت نگشه، رود رودت می‌کشه =^۱
رود تو نکشد، رود رود تو می‌کشد:

رود. فرزندان، رود رود. فرزندان فرزندان، نوه، دست انتقام قوی است اگر مکافات عمل به سر فرزندان نیاید به سر فرزندان فرزندان می‌آید.

۳۲۳- روده بزرگه روده کوچیکه رو داره می‌خوره = روده بزرگ، روده کوچیک را دارد می‌خورد:

کوچیکه رو = kūčike ro وقتی کسی بسیار گرسنه باشد، گوید.

۳۲۴- روده درازی می‌کته = _____ می‌کند: پُر گوست، پرحرف است.

۳۲۵- روز از نو روزی از نو: در مورد کسی گویند که پی گیر کار است و کار را با امید و توکل از سر می‌گیرد.

۳۱۸- راه باز و جنده دراز = _____ جاده _____:

وقتی کسی تهدید به رفتن می‌کند، در جواب او گویند: کسی ترا از رفتن باز نمی‌دارد راه باز است و جاده دراز.

۳۱۹- رف ابرو شو درست کُنه چشمشو کور کرد = رفت ابرویش را _____ کند چشمش را _____:

درباره آدم ناشی گویند که وقتی دست به کاری بزند آنرا خرابتر می‌کند.

۳۲۰- رگ خواب فلانی دستشه = _____ دستش است:

درباره کسی گویند که با خُلق و خوی دیگری آشنایی دارد و سخنش در او اثر می‌بخشد.

۳۲۱- رو آب بخندی:

نفرین است، درباره کسی که به علت رفتار نادرست دیگری از او می‌رنجد.

۱- اگر زادت کُنه = (کند) رودت بچینه = (بچیند) اگر رودت نچینه رودت رودت بچینه، فارسی قمی ۱۴۲/.

۳۲۹- ریش خوم طمع در... ون مُفلیسه =

_____ خام _____ مُفلیس است:

خوم. خام، درباره حریص خام طمع گویند که فریب می خورد.

۳۳۰- ریشمو در آسیاب سفید نکردم = ریشم را _____:

کسی گوید که دارای تجربه و کاردیدگی است. ۳۳۱- ریش و قیچی دست توست:

درباره کسی گویند که دارای اختیار است، هر گونه که بخواهد عمل می کند.

* ۳۲۶- روز به روز رحمت به دیروز:

موقعی گویند که هر چه می گذرد نابسامانی بیشتر می شود.

* ۳۲۷- روز به روز یوم البدتر:

یوم البدتر. واژه مرکب عامیانه: یوم + ال + بدتر. روز به روز رحمت به دیروز.

۳۲۸- روغن ریخته رو نذر امامزاده کرد = _____ را _____:

در موردی گویند که آنچه به کار نمی آید بخواهند با ترفند و چاره جویی به کار ببرند.

ز

گویند که اثر نامطلوب دارد و عموماً فراموش نمی شود.

۳۳۲- زرتش غم سُوره = _____ سور است:

بسیار ناتوان شده است.

* ۳۳۷- زردآلوی خوب نصیب شغال می شه = _____ می شود:

درباره کسی گویند که شایستگی و استحقاق ندارد اما بخت با او یار است.

* ۳۳۸- زرده به... ن نکشیده:

نوجوانی که به رشد عقلی نرسیده، آدای بزرگترها را درمی آورد یا حرف از دهن خود بزرگتر می زند، گویند.

۳۳۲- زبان سرخ سر سبز میدهد برباد: سخن نا بجا، سبب گرفتاری می شود.

۳۳۳- زبون خوش مارواز سوراخ در می آره = زبان _____ ما را _____ در می آورد.

اخلاق خوش و نرمی رفتار انسان نا آرام را به راه می آورد.

۳۳۴- زبونو به هر طرف بگردونی، می گرده = زبان را _____ بگردانی، می گردد:

به راحتی می توان تهمت زد و نسبت ناروا به دیگران داد.

۳۳۵- زخم زبون از زخم شمشیر بدتره = _____ زبان _____ بدتر است

درباره سرزنش و سخن ناروای دیگران

شوهر گویند که بیشتر جدی نیست و زود
با هم آشتی می‌کنند.

۳۴۳- زیر آندازش زمینه و رواندازش آسمون =

_____ زمین است _____ آسمان:

از مال دنیا چیزی ندارد. تهیدست است.

۳۴۴- زیر زبونشو کشید = _____ زبانش

را _____:

او را به حرف درآورد. او را وادار به سخن
کرد.

۳۴۵- زیر سرش بلند = _____ بلند

است:

درباره کسی گویند که به دیگری نظر دارد.

۳۴۶- زیره به کرمون می‌بره = _____

کرمان می‌برد:

درباره کسی گویند که متاعی را عرضه کند

که نظیرش فراوان است.

۳۴۹- زمستون رفت و رو سیاهی به ذغال

_____ موند = زمستان رفت و

_____ ماند:

سختی‌ها سپری گشت، شرمنده کسی که
در یاری کوتاهی کرد.

۳۴۰- زنِ جوون و مرد پیر سبد بیار و جوجه بگیر

= _____ جوان _____ بیاور:

آمادگی زن جوان برای بچه آوردن و
آزمندی و هوسرانی مرد پیر مورد نظر
است.

* ۳۴۱- زنِ ملانصرالدین = _____

نصرالدین است:

به زنی گویند که در خانه نمی‌ماند.

۳۴۲- زن و شوهر دعاکنن، ابلهون بُورکنن =

_____ دعا کنند ابلهان باور کنند.

بُور = bovar. باور، درباره مشاجره زن و

س

درباره چیزی گویند که از قراین و شواهد

مناسب یا نامناسب بودنش را می‌توان

پیش بینی کرد.

۳۴۹- سایه شو با تیر می‌زنه = سایه‌اش را

_____ می‌زند:

درباره کسی که دشمنی و کینه‌ورزی با

دیگری دارد، گویند.

۳۴۷- سال به سال دریغ از پار سال:

درباره دریغ از روزگار گذشته و شکوه از

وضع موجود، گویند.

۳۴۸- سالی که نکوست از بهارش پیداس

ماستی که تَرشه از تغارش پیداس

_____ پیداست _____ تَرش است

_____ پیداست

- ۳۵۰- سخن حق تلخه = _____ تلخ است.
در مورد کسی که از شنیدن سخن حق
وراست برنجد، گویند.
- ۳۵۱- سخن راستو از بچه بهرس = _____
راست را _____
این جمله را دربارهٔ صحت سخن کودک
گویند چه کودکان راست گفتارند.
- ۳۵۲- سربى گناه پای دار می ره، بالای دار نمی ره
= _____ می رود _____ نمی رود.
بی گناهی کسی که نسبتِ ناروا به او داده اند
ثابت می شود.
- ۳۵۳- سر پیری و معرکه گیری:
دربارهٔ کسی گویند که به هنگام پیری
گرفتار هوای نفسانی خود می شود.
- ۳۵۴- سرش با... نش بازی می کنه = _____
می کند:
دربارهٔ کسی که حواسش پرت است، گویند.
- ۳۵۵- سرش بسوی قرمه سبزی می ده = _____
می دهد:
دربارهٔ کسی گویند که آرزوی بزرگ در سر
می پروراند (بلند پروازی می کند)، در
حالی که خام و ناآزموده و مغرور است.
- ۳۵۶- سرش به تیش زیادی می کنه = _____
می کند:
دربارهٔ کسی گویند که کارهای خطرناک می کند.
- ۳۵۷- سرش به تیش می ارزه = _____
می ارزد:
دربارهٔ کسی گویند که دارای شایستگی است.
- ۳۵۸- سرش به سنگ خورده = _____
خورده است:
به کسی گویند که از گذشته عبرت گرفته و
مُتَنَبَّه شده است.
- ۳۵۹- سرشو زیر آب کردن = سرش را زیر
آب کردند:
دربارهٔ کسی گویند که ضمن توطئه ای
ناپود شده است.
- ۳۶۰- سر قلمو کج کرده خونم کج کرده = سرِ
قلم را _____ خوب هم _____:
دربارهٔ کسی گویند که به خواستِ خداوند
بخت یار اوست و زندگانی به کام.
- ۳۶۱- سر که باشه کلاه بسپاره = _____
باشد _____ بسیار است:
اصل وجود آدمی است بقیهٔ کارها در سایهٔ
شایستگی و کاردانی انجام پذیر است.
- ۳۶۲- سر گاو تو خمره گیر کرده:
به هنگامی گویند که مشکل یا مانعی در کار
باشد.
- ۳۶۳- سرمو بشکن، نرخمو نشکن = سرم را
بشکن، نرخم را نشکن:
کسی گوید که از قیمت جنس خود عدول
نکند و ارزانتر نفروشد.

۳۶۴- سرو ته یک کرباسند :

درباره دو نفر که از نظر خلق و خوی شبیه به هم هستند، گویند.

۳۶۵- سرو جونم فدای شکم = _____
جانم _____ :

کسی گوید که با عشق به پُرخوری خود را به مخاطره می‌اندازد.

۳۶۶- سَقَش سیاست = _____ سیاه است :

نفوس بد می‌زند. پیش بینی ناخوشایند میکند.

۳۶۷- سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند =
_____ نمی‌کند :

«از کار بی‌فایده آدم فاسد و فرومایه نیز اجتناب می‌کنند...» — داستان نامه بهمنیاری، فرومایگان نیز به چیز بی‌ارزش توجه ندارند.

۳۶۸- سگ دم در خونه صاحبش شیره =
_____ خانه _____ شیر است :

درباره کسی گویند در کوچه یا محله خود عرض اندام کند، جدا از این جرأت و قدرت ندارد.

۳۶۹- سگ زرد بر در شغال = _____
برادر _____

درباره دو کس که در بدی مثل هم باشند، گویند.

۳۷۰- سگ صاحبش نمی‌شناسه :

صاحبشو. صاحبش را، جایی که ازدحام جمعیت باشد. مکان شلوغ و پر از جمعیت. جایی که کثرت میهمانان سبب شود که صاحب خانه آنطور که باید، نتواند از آنان پذیرایی کند.

* ۳۷۱- سَگِه تا ناتوونه، مهربونه = سگ تا ناتوان است مهربان است :

«سگ» ه علامت معرفه، مصداق کسانی است که به هنگام درماندگی به ناگزیر مهربانند ولی در آسایش و نعمت دیگران را فراموش می‌کنند.

* ۳۷۲- سگی که چاق شد لای پلو نمی‌گذارن =
_____ نمی‌گذارند :

به شخص مغرور و نوکیسه که بارفتار و سخن خود سبب رنجش دیگران می‌شود، گویند.

۳۷۳- سلام روستایی بی‌طمع نیست :

* ۳۷۴- سنگ است که سنگو می‌شکند =
_____ سنگ را می‌شکند :

سنگو. سنگ را، نیرومند در برابر نیرومندتر از خود ضعیف است.

در جهان فیل مست بسیار است دست بالای دست بسیار است

۳۷۵- سَنگ مُفت گنجشک مفت =
_____ گنجشک _____ :

درباره کسی گویند که بی مشکل و زحمت موقعیتی برای انجام کار به دست می آورد.
 * ۳۷۶- سیخ به سه پایه^۱ کار نداده سه پایه به سیخ کار داده = _____ ندارد
 داره: _____
 هنگامی که ضعیف تر متعزّض قوی تر

می شود، گویند.
 ۳۷۷- سیر از گرسنه خبر نداده، سواره از پیاده = _____ ندارد
 توانا از حال ناتوان خبر ندارد همانطور که سواره از خستگی و درماندگی پیاده خبر ندارد.

ش

* ۳۷۸- شاف است و... ون مفتی: است و asto، درباره کسی گویند که تصور می کند انجام کار آسان است و حال آنکه در عمل چنین نیست.
 ۳۷۹- شاه می بخشه شیخ علیخان نمی بخشه = _____ می بخشد
 نمی بخشد: زیر دست راضی است اما فرو دست رضایت نمی دهد.
 ۳۸۰- شب دراز است و قلندر بیدار: هنگامی گویند که فرصت برای جمع آمدن و مجالست و نیز انجام کار باشد.
 ۳۸۱- شب سمور گذشت و لب تور گذشت: به ناگزیر آسایش و سختی در گذر است.
 * ۳۸۲- شتر بیار باقلا بار کن = _____ بیاور:

۳۸۳- شتر در خواب بیند پنبه دانه گهی لب لب خورد گه دانه دانه: لب لب. لاف لاف، با دهان پر، درباره کسی گویند که آرزوی دور و دراز در سر می پروراند.
 ۳۸۴- شتر دیدی، ندیدی: توصیه ای است بر افشا نکردن رازی که کسی می داند.
 ۳۸۵- شتر سواری که دولا دولا نمی شه = در مواردی که عمل از چشم دیگران پنهان نمی ماند، گویند.
 * ۳۸۶- شتر گم کرده پی مهارش می کرده = _____ می گردد:
 درباره کسی گویند که کسی اصل چیزی را از دست داده، در پی فرعی و چیزی کم ارزش است.

۱- سه پایه (مپایه) وسیله آهنی در نوع خود کوچک یا بزرگ دارای پایه های عمودی یا افقی که روی اجاق قرار می گرفت، گماجدان یا دیگ را روی آن می گذاشتند.

درباره کسی گویند که به دست خود، خود را گرفتار حادثه ای کند و در نتیجه دیگران را گرفتار عواقب آن کند.

۳۸۹- شمیر شو از رو بسته = شمشیرش را
_____:

دل خور شده، ناراحت شده، اوقاتش تلخ
است.

۳۹۰- شوهر زن خدای دوم زنه = _____
زن است، (شوهر خدای کوچک است) ۳:
درباره تمکین و فرمانبرداری زن از
شوهر، گویند.

۳۸۷- شرح کشف^۱ می‌گه (می‌خونه) =
_____ می‌گوید (می‌خواند):

به تفضیل و با شرح و بسط سخن می‌گوید.
۳۸۸- شریک دزده و رفیق قافله = _____

دزد است _____
«درباره منافقی گویند که در ظاهر با
جماعتی رفیق و در معنی دستیار دشمنان و
مخالفان آنها باشد» ۲.

ص

بر آن سرم که اگر همت کند یاری
ز بار منتِ دوانان کنم سبکباری
۳۹۳- صتا رده آتش به همین خیال باش:
به کسی گویند که خیالِ باطل و نابجا در سر
می‌پروراند.
۳۹۴- صتا جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد =
_____ نمی‌خواهد:

آنچه ناچیز و مختصر است نیازی به
آراستگی و تشریفات ندارد.

۳۹۱- صد تا مثل تو رو لب جو می‌بره تشنه بر
می‌گردونه = _____ را _____ جوی
می‌برد _____ بر می‌گرداند.

درباره کسی گویند که بسیار زرنگ و
حیله‌گر است.

۳۹۲- صد من گوشتِ آهو به یک موی تازی
نمی‌ارزه = _____ نمی‌ارزد:

بخشش و احسانِ دوانان هر چه باشد در
برابر منتی که می‌گذارند بی ارزش است.
بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد.

ض

* ۳۹۵- ضرر نوت مبارک:

۱- کشف: کشف فی تفسیر القرآن. رک: تاریخ ادبیات

دکتر صفاج ۲ و ف معین ج ۶

۲- داستان نامه بهمنیاری

۳- امثال و حکم ج ۲

نوت = not. نوت، نوتو، درباره کسی
گویند که سهمی (معامله‌ای) به نفع او باشد
ولی در عین حال گله‌مند و ناراضی است.

ط

- ۳۹۶- طیب از روی مزاج خود طبابت می‌کند =
 _____ می‌کند:
 آنچه خود آرزو می‌کند برای دیگری نیز به
 زبان می‌آورد.
- ۳۹۷- طیب جوجه خروس نجوین کرده:
 دربارهٔ مردی گویند که هوای ازدواج با
 دختری کم سن در سر می‌پروراند.

ع

- * ۳۹۸- عاشقی بدتره یا گرسنگی؟
 شاشت نگرفته که هر دو یادت بره = _____
 بدتر است _____ برود:
 نیازی که بنا به ضرورت اهمّیت بیشتر
 دارد، دیگر نیازها را تحت الشعاع خود
 قرار می‌دهد.
- ۳۹۹- عاقبت گذر پوست به دباغ خونه می‌آفته
 = _____ دباغ خانه:
 دربارهٔ شخص قدرشناس و ناسپاس گویند.^۱
- ۴۰۰- عروس تعریفی... زو از آب درمیاد
 _____ می‌آید:
 اگر بر خلاف انتظار از کسی که تعریف
 می‌کنند، رفتار ناشایستی سرزنند، گویند.
- ۴۰۱- عشق پیری گر بجند سر به رسوایی زند:
 عشق در پیری شخصیت انسان را لگد مال
 می‌کند.
- ۴۰۲- عطای رو به لقات بخشیدم = عطایت را
 به لقای _____:
 دربارهٔ شخص بد خو و بد رفتار گویند که
- رهن احسان او نباید بود.
 ۴۰۳- عقل که نیست جون در عذابه =
 _____ جان در عذاب است:
 انسان وقتی که از عقل بهره‌ور نباشد، دچار
 زیان می‌شود.
- * ۴۰۴- عقلش از پس کله‌ش می‌یاد =
 _____ کله‌اش می‌آید:^۲
 دربارهٔ کسی گویند که ابتدا در برخورد با
 مشکلات از عقل خود نتواند استفاده کند.
- ۴۰۵- عقلش پاره سنگ می‌بره = _____
 می‌برد:
 کم بود دارد، کم عقل است.
-
- ۱- ضرب المثل مذکور از قلم افتاده بود:
 عاقبتش مثل عاقبت یزیده = _____ یزید است:
 دربارهٔ کسی گویند که در پایان عمر تیره‌روز
 و بدبخت است.
- ۲- مثل مزبور جا افتاده بود که در حاشیه می‌آید:
 عقلش به چشمش = _____ به چشمش است:
 به ظاهر حکم می‌کند، حقیقت را تشخیص نمی‌دهد.

- ۴۰۶- علی مونده و حوضش = _____ مانده و _____:
- درباره کسی گویند که تنها شده و همه از گرد او پراکنده شده‌اند.
- ۴۰۷- علی بونه گیر = _____ بهانه _____:
- به کودکی گویند که دائم ناراضی است و نق می‌زند.
- ۴۰۸- عیسی به دین خود، موسی به دین خود:
- در موردی که متعزّض نظر و عقیده دیگری نباید شد، گویند.
- ۴۰۹- عین آب خوردنه = _____ خوردن _____ است:
- درباره کاری که آسان باشد گویند.
- * ۴۱۰- عین تخم ترتیزکه = _____ ترتیزک است:
- ترتیزک، شاهی، یکی از انواع سبزی که رشد سریع دارد، درباره کسی (چیزی) که زود رشد می‌کند، گویند.
- * ۴۱۱- عین سگ حسن ذکله می‌دوه = _____ می‌دود:
- می‌دوه midowe. می‌دود، در مورد کسی گویند که پیوسته از اینجا به آنجا می‌رود و آرام و قرار ندارد.
- ۴۱۲- عین مرده شوره = _____ مرده شور است:
- بی حیاست، بی چشم و رو است.

غ

- * ۴۱۳- غذای امام حسینو باید به ضرب شمشیر گرفت و خورد = _____ امام حسین(ع) را، تیمم و تبرک و شفای بیماران مورد نظر است.
- ۴۱۴- غم مرگ برادر را برادر مرده می‌داند (بلی قدر چمن را بلبل افسرده می‌داند...): آن کسی شدت مصیبت را درک می‌کند که خود به همان مصیبت گرفتار شده باشد.

ف

- * ۴۱۵- فاطمه زهرا(ع) برای دخترهای زشت دو رکعت نماز حاجت خونده = _____ خوانده است:
- وقتی دختری نازیبا بخت ور باشد، گویند.
- * ۴۱۶- فاطی از بی تنبونی خونه مونده = _____ خانه مانده است:
- کسی از روی طنز و شوخی گوید که دم از نداری می‌زند.

- ۴۱۷- فضولو بردن جهنم گفتم هیزمش تره =
فضول را بردند ——— تراست:
درباره کسی که فضول و کنجکاو است،
گویند.
- ۴۱۸- فکرون کن که خربوزه آبه = ———
نان ——— آبست:
توصیه است درباره آنچه مهم و اساسی
است.
- ۴۱۹- فواره چون بلند شود سرنگون شود:
آنچه از حد اعتدال گذشت سبب دردسر و
گرفتاری است.
- ۴۲۰- فیلش یاد هندستون کرده = ———
هندوستان ———
حال و هوای چیزی یا جایی به سرش
افتاده است.

ق

- ۴۲۱- قاج زینو بچسب اسب سواری پیش گشت
= ——— زین را ———:
درباره کسی که ادعا می کند ولی کارایی
ندارد، گویند.
- * ۴۲۲- قافله پس و پیشیم:
درباره امر محتوم (مرگ) که از آن گریز و
گریزی نیست، گویند.
- ۴۲۳- قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری:
ارزش حقیقی هر چیزی را اهل آن می داند.
- ۴۲۴- قدم نورسیده محبوب
گر به دریارسد برآید دود:^۱
درباره انسان بخت برگشته و تیره روز گویند.
- ۴۲۵- قریون بزم خدا را ———
یک بوم و دو هوا را
این سر بوم گرما را
- اون سر بوم سرما را =
قربان بروم ——— بام ———
———— بام ——— آن ——— بام
————:
در مورد تبعیض قائل شدن بین دو نفر،
گویند.
- ۴۲۶- قریون بند کیفیتم تا پول داری رفیقتم =
قربان ———:
اشاره به رفیقان ریایی است که انسان را
برای ثروتش می خواهند.^۲
-
- ۱- قدم نا مبارک محمود
چون به دریا رسد برآرد دود
رک: امثال و حکم علامه دهخدا
- ۲- این دغل دوستان که می بینی
مگس مانند گرد شیرینی

- * ۴۲۷- قریون حواس جمع و قِر لطف جان = _____ :
 درباره کسی که حواسش پرت است و کارها را از روی بی توجهی انجام می‌دهد، گویند.
- * ۴۲۸- قریون خودم که خر ندارم
 از کاه و جُوش خبر ندارم =
 قربان _____ جو آن _____ :
 کاه و جُوش کاه و جو آن، کسی گوید که کمتر در گیر وابستگی‌های دنیایی است.
- * ۴۲۹- قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود:
 درباره اندوخته گویند که کم کم و بتدریج افزون می‌شود.
- * ۴۳۰- قُمُز در می‌کنه = _____ در می‌کند
 درباره کسی گویند که لاف می‌زند و بزرگ نمایی می‌کند.
- * ۴۳۱- قند تو دلش آب می‌کنن = _____ می‌کنند:
 در مورد کسی گویند که بسیار خوشحال است.
- * ۴۳۲- قوزِ بالا قوزه = _____ است :
 وقتی که مشکلی بر مشکلات افزوده شد، گویند.

ک

- * ۴۳۳- کاجی بَنَزْ^۱ هیچی = _____ به از _____ :
 بود آن چیزی که کم و ناچیز است بهتر از نبود آن است.
- * ۴۳۴- کار تو بده به کار باف^۲ = کارت را _____ :
 این سخن را در جواب کسی گویند که گوید: «کار دارم»، ظاهراً علاقه شخص را نسبت به مخاطب خود نشان می‌دهد.
- * ۴۳۵- کارد بزنی خورش در نمی‌یاد = _____ در نمی‌آید: بسیار خشمگین است.
- * ۴۳۶- کارد به استخون رسیده = _____ استخوان _____ :
 ۱- کاجی: نوعی غذا از ترکیب آرد برنج، شکر، روغن و زعفران درست می‌کنند.
 بَنَزْ: ادغام شده به از = بهتر از
- ۲- کار باف: مطلق بافنده و بافنده کرباس، چون شعر باف، واژه نامه راجی، لهجه مردم دلیجان ذیل واژه کاروَج: کسی که شغل او تنیدن کرباس است، نیز داستان نامه بهمنیاری / ۴۳۰

۴۳۸- کار نیکو کردن از پر کردنه =

از پر کردن است:

در باره کسی است که با تجربه است و کار را به خوبی انجام می دهد.

۴۳۹- کار هر کس نیست خرمن کوفتن

گاو نر می خواهد و مرد کهن:

کار را باید به کار دان سپرد.

۴۴۰- کاری کرد کازستون =

کارستان:

به کسی که کاری چه مثبت چه منفی، خوب

یا بد بکند، در مقام شرح و توصیف گویند.

۴۴۱- کاسه از آتش داغ تر:

در باره کسی گویند که بیش از اندازه نظاهر به دوستی و دل سوزی کند، دایه دلسوز تر از مادر.

۴۴۲- کاسه صبرم لبریز شد:

کسی که شکیبایی خود را از دست می دهد، گوید.

۴۴۳- کاه از تو نیس کاهدون که از توس =

نیست کاهدان ———— توس:

اختیار شکم و اندازه آن به دست صاحب آن است.

۴۴۴- کاهی رو کوهی می کنه =

کاهی را ———— می کند:

در باره کسی گویند که بزرگ نمایی می کند. (در کارها مبالغه می کند).

۴۴۵- کبکیش خروس می خونه =

می خواند:

در باره کسی که آرامش خاطر دارد و دل خوش است، گویند.

* ۴۴۶- کتک به زور، منته به هله کو:

کسی که او را به زور و اصرار وادار به انجام کاری کنند، گوید.

* ۴۴۷- کسج می شینم و راست می گم =

می نشینم ———— می گویم:

کسی که واقعیتها را صریح و بی پرده بیان کند، گوید.

۴۴۸- کجا خوشه اونجا که دل خوشه =

خوش است آنجا ———— خوش است:

مکان تنها سبب خوش دلی نیست بلکه باید دل آرامش بیابد.

۱- هله کوب = halla kub چوب گازران، تخماق.

هله محزف خله، تبدیل خ به ه.

در زبان مردم قم معمول است، در کلماتی نظیر

هَنْدَقْ مُحزَفْ خندق و هَنْاقْ مُحزَفْ خناق می توان

دید. اما این کلمه در شهرهای همجوار قم نیز به

شکلای دیگر کاربرد دارد:

خَلَه شعور: چوبی که قصاران در وقت گازری جامه و

کرباس را بدان کوبند.

رک واژه نامه بورنیه. واژه مصطلح دو محله گرکان

آشتیان به کوشش ایرج افشار.

آلِشورَ = ale šurae چوب گازران. واژه نامه

راجی، لهجه مردم دلیجان. این ضرب المثل به گونه

دیگر نیز در قم رایج است: عزت به زور کُتیک به

هَلْکُو. فارسی قمی / ۱۴۴.

۴۵۶- کل اگر طبیب بودی^۱ سر خود دوانمودی:
در مورد کسی گویند که اگر دارای تدبیر و
چاره‌جویی بود، مشکل خود را حل می‌کرد.
۴۵۷- کُلات پس معرکه‌آس = کلایت
_____ است:

درباره کسی که در اقدام به کاری زیان
می‌کند، گویند.
۴۵۸- کلامو می‌ندازم بالا^۲ کلایم را
می‌اندازم _____:
کسی گوید که از پیش آمد کاری راضی
است.

* ۴۵۹- کَلک کنده مراد حاصل:
هنگامی که کسی ضمن انجام کاری به
خواست خود برسد، گوید.
* ۴۶۰- کَلغ اندازون =
کَلغ اندازان:

کَلغ. کلوخ، تبدیل «خ» به «غ»: پاره خشت.
اندازان. انداختن، اسم مصدر
در آخرین روز ماه شعبان مردم قم به
صحرا و باغ می‌رفتند و بنا بر مرسوم چند
ریگ در آب می‌انداختند و با تفریح

۴۴۹- کدخدا رو بسین ده رو بچاپ =
_____ را _____ را _____:
مصدق کسی است که با رشوه دادن کار
خود را پیش ببرد.

* ۴۵۰- کردن خر و خوردن یابو:
کردن = کار کردن، هنگامی که کسی کار کند
و دیگری از دست رنج او بی‌زحمت و
در دسر بهره‌گیر، گویند.
۴۵۱- کَین بی‌کسون تویی = کس بی‌کسان تویی:
درباره پروردگار است که پناه همه بی
پناهان می‌باشد.

* ۴۵۲- کسی که با مادر خود زناکنه با دگری
چهاکنه = _____ کند _____ چه ها کند:
مصدق کسی است که به نزدیکان خود
رحم و شفقت ندارد؛ معلوم است که
چنین شخصی با غیر چه رفتاری دارد.
۴۵۳- کسی که تنها به قاضی می‌ده راضی بر
می‌گرده = _____ می‌رود _____
بر می‌گردد:

درباره کسی گویند که یک‌طرفه قضاوت کند.
۴۵۴- کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت
من: یاری از هیچ کس جز خود نخواه.

۴۵۵- کَک تو پاچش افتاد = _____
پاچه‌آش _____:

درباره کسی گویند که در مورد موضوعی
شک کند یا به شک بیفتد.

۱- این عبارت موزون را به دو شکل نوشته‌اند:
علامه دهخدا به گونه‌ای که در متن هست و استاد
بهمینار به صورتی که در زیر می‌آید ضبط کرده
است «کل اگر طبیب بودی، سر خود دوانمودی».
۲- مفهوم این ضرب المثل با مثلی «کلاهت را بالا
بگذار» فرق می‌کند. رک: امثال و حکم ج ۳.

به ساخت دوم شخص مفرد و اول شخص جمع نیز گویند: «کورِ خودتی...» «کور خودمونیم...»

۴۶۶- کوزه گر از کَلُوزِه آب می خوره =

_____ می خورد:

کَلُوزِه = kalūze. کوزه‌ای که دسته و گلوگاه آن شکسته باشد، درباره کسی گویند که از مصنوع خود آن طور که باید استفاده نمی‌کند.

۴۶۷- کوه به کوه نمی‌رَسه آدم به آدم می‌رَسه =
_____ نمی‌رسد _____ می‌رسد:

در گذر زندگی همه به یکدیگر نیازمندند.
۴۶۸- کی زنده، کی مرده؟:

کی = ki، به درستی آینده را نمی‌توان پیش بینی کرد.

* ۴۶۹- کی کار شیطونه =

_____ شیطان است:

کی = key، در پرسش همراه با شتابزدگی از آنچه وعده داده شده است، گویند....

و سرگرمی و بازی خود را برای ماه مبارک رمضان آماده می‌کردند.

* ۴۶۱- کم بخور گرد بخواب:

سفارشی در امر قناعت و خویشتن داری.

۴۶۲- کم بخور همیشه بخور:

توصیه‌ای برای سلامتی.

۴۶۳- کم به غریبه = _____ غریب

است، کم، تخته دور غریب (غریب):

در پاسخ کسی که گوید سهم من (آنچه داده شده) کم است گویند....

۴۶۴- کور از خدا چه می‌خواس؟ دو چشم بینا =
_____ می‌خواست؟ _____:

کسی که به آنچه آرزو می‌کرد، برسد، گوید.

۴۶۵- کور خودشه بینای مردم =

_____ خودش است _____:

درباره کسی است که به علتِ خودخواهی به عیبه‌ها و ضعفهای خود توجه ندارد تنها عیبه‌های دیگران را می‌بیند.

ک

تصور می‌رفت به اتمام رسیده دچار نقص شد.

* ۴۷۲- گاهی لُنگ حمومه گاهی سفره نونه =
_____ حمام است _____ نان است:

درباره وسیله‌ای است که برای هر کاری استفاده کنند، گویند.

۴۷۰- گاو پیشونی سیفیده = _____
پیشانی سفید است:

مشهور به خوش نامی (بدنامی) است، شناخته شده است.

۴۷۱- گاومون زایید = گاومان _____:

مشکلی در کار ایجاد شد، کاری که

بیگانه مهربان از خویش نامهربان به انسان
نزدیکتر است.

۴۷۹- گرهی که بادست و امی‌شہ چرا با دندون
و امی‌کنی = _____ و امی‌شود
_____ دندان _____:

در موردی گویند که کسی کار آسان را با
رفتارِ نادرست خود سخت کند.

۴۸۰- گز نکرده پاره کرد:
درباره کسی گویند که نسنجیده کار انجام
دهد.

۴۸۱- گوسفند امام رضا(ع) را تا چاشتی
نمی‌چروند = _____ نمی‌چرانند:

درباره انسان خودخواهی که تا کاری برایش
فایده نداشته باشد انجام نمی‌دهد، گویند.

۴۸۲- گل‌پشت‌ورو نداره = _____ ندارد:
تعارف است برای احترام و نگهداشتِ
ادب نسبت به کسی.

۴۸۳- گله هات به سَرم عروسی پسِرم = گله
هایت _____:

کسی به طنز و شوخی گوید که بخواهد کم
خدمتی‌ها را در آینده جبران کند.

۴۸۴- گوش به شقیقه چه ربطی داره =
_____ دارد:

درباره دو امری گویند که با یکدیگر
ارتباط ندارد.

۴۷۳- گدا به گدا رحمت به خدا:

در موردی که نیازمندی از نیازمندی دیگر
چیزی خواهد، گویند یا شیء امانت گرفته
را دیگری طلب کند، گویند.

۴۷۴- گذشته‌ها گذشته:

برای بخشودن از آنچه پیش آمده است،
گویند.

۴۷۵- گُل بود به سبزه آراسته شد:

هنگامی که هنری به هنرها یا امتیازی به
امتیازها افزوده شود، گویند. زمانی هم به
طنز وقتی وضع بدتر از آنچه بوده است
شود، گویند.

۴۷۶- گربه دستش به گوشت نمی‌رسه می‌گه
پیف پیف بوگند می‌ده =

درباره کسی گویند که دست رسی به
مطلوب ندارد از آن بدگویی می‌کند.

۴۷۷- گردو خونه قاضی بسپاره اما حساب
(شماره) داره = _____ خانه

_____ بسیار است _____ دارد.

درباره چیزی که در عین بسیاری حساب و
کتاب دارد، گویند.

۴۷۸- گرگی که به من شیر دهه میش مینه

بیگانه اگر نیکی کنه خویش مینه =

_____ دهد _____ من است

_____ کند _____ من است:

- ۴۸۵... وزیده قند و گلابم می‌خواد =
 _____ گلاب هم می‌خواهد:
 در مورد کسی گویند که کار نادرست کرده،
 انتظار تحسین و تشویق هم دارد.
- ۴۸۶- گوشتم لای دندونشه = _____
 دندانش است:
 درباره کسی گویند که ناگزیر به ملاحظه و
 مدارا با کس دیگری (مثلاً داماد خود) است.

ل

- ۴۸۷- لاف در غریبی... وز در بازار مسگرا =
 _____ مسگرها:
 درباره خودستایی که نابجا و غیر موجه از
 خود تعریف می‌کند، گویند.
- ۴۸۸- لانیجین^۱ پیاله کن که لب یار نازک است:
 به طنز اشاره به کسی که در ظرف بزرگ و
 زُمخت آب می‌خورد، گویند.
- * ۴۸۹- لب بالا نگاه بر عرش می‌کرد
 لب پایین زمین را فرش می‌کرد:
 درباره نازیبای آنخمو گویند.
- ۴۹۰- لب بود که دندون آمد = _____
 دندان آمد:
 مادر (پدر) نسبت به فرزند در اولویت است
- چه وجود آنان سبب پیدایش فرزند است.
 ۴۹۱- لب دید و دندون ندید = _____ دندان:
 درباره خوراکی اندک، گویند.
- ۴۹۲- لحافش آسمونه فرشش زمین =
 _____ آسمان است:
 در مورد کسی گویند که بسیار تهیدست است.
- ۴۹۳- لقد به بخت خود زن = لگد _____
 در مورد کسی که خوشبختی به او روی
 آورده اما قدر ناشناس است، گویند.
- ۴۹۴- لولنگش^۲ (لولهنگش) خیلی آب می‌گیره
 = _____ می‌گیرد، در قم لولئین گویند:
 به طنز درباره کسی که عنوان و وجهه‌ای
 دارد، گویند.

م

- ۴۹۵- ما از این امامزاده معجز ندیدیم:
 درباره کسی که اهل خیر و نیکی نیست، گویند.
- ۴۹۶- مادر را دل سوزه تایه را دامن =
 _____ سوزد _____
 تایه - دایه، در مقام مقایسه گویند،
- دل سوزتر از مادر کسی برای فرزند نیست.

- ۱- لانیجین: تغاری بزرگ سفالین یا مسین دارای لبه‌ای
 کوتاه که به جهت خمیر کردن آرد یا لباس شستن به
 کسار برند و یا در آن آب ریزند. ف معین.
- ۲- لولنگ، (لولهنگ)، لولئین: آفتابه گلین.

۴۹۷- مار از پونه^۱ بدش می‌آد در لونه ش سبز

می‌شه = _____ می‌آید _____
لانه‌اش _____ می‌شود:

آدمی از هرچه بدش می‌آید به سرش می‌آید.

۴۹۸- مار گزیده از ریسمون سیاه و سفید
می‌ترسه = _____ ریسمان _____
سفید می‌ترسد.

کسی که دچار بلا شد از هر گرفتاری می‌ترسد.

۴۹۹- مالِ بد بیخ ریش صاحبش:
درباره متاعی که خواهان ندارد، گویند.

۵۰۰- مالتو سیف بجسب همسایه تو دزد نکن =
مالت را سفت _____ همسایه‌ات را
_____:

از ثروتِ خود نگهداری کن و تهمتِ
دزدی به دیگری نزن.

۵۰۱- مالِشو خودش داره، احترامشو مردم =
مالش را _____ دارد، احترامش را
_____:

مردم ولو آنکه از ثروتمند بهره‌ور نشوند
به او احترام می‌گذارند.

۵۰۲- مالِش یک جامی ره ایمونش هزار جا =
_____ می‌رود ایمانش _____:

درباره کسی که نسبت به همه مشکوک
است، گویند.

۵۰۳- ماما که دو تا بشه سرِ بچه کج می‌شه =
_____ بشود _____ می‌شود:

به هنگام فضولی و دخالت نابجا گویند.
۵۰۴- ماهی رو هر وقت از آب بگیری تازه‌اس =
_____ را _____ تازه است:

برای انجام کار همیشه فرصت هست.
* ۵۰۵- مثلِ آبِ اِماله، هی می‌آد، هی می‌ره =
_____ می‌آید _____ می‌رود:

درباره شخص سبکسری که حدّ خود را
نمی‌شناسد، گویند.

۵۰۶- مثلِ آبی که روی آتش بریزن =
_____ آتش بریزند:

درباره آنچه زود تأثیر خود را می‌بخشد، گویند.
۵۰۷- مثلِ آتش و پنبه‌اس = _____ است:
درباره دو کس که نیروی جذبِ یکدیگر را
داشته باشند، گویند. مثلاً دختر و پسر

۵۰۸- مثلِ آتِر^۲ می‌دُوه =
_____ می‌دود:

درباره کسی که بسیار تند و تیز باشد، گویند.
۵۰۹- مثلِ اینکه موشو آتش زدن = _____
موش را آتش زدند:

درباره کسی گویند که زود و ناگهانی سر
می‌رسد.

۵۱۰- مثلِ اینکه هفت ماهه به دنیا آمده =
_____ هفت _____ آمده:

در مورد کسی گویند که عجول و شتابکار است.

۱- پونه - پودنه رک: ف معین

۲- آتِر = alpar. زرنک، شیطان... ف معین.

۵۱۱- مثل خربه گِل مونده =

_____ مانده:

درباره کسی گویند که در کار خود مانده شده است. انسانِ گیج و کودن را نیز گویند.

* ۵۱۲- مثل دهنه زیدره = _____ دهانه

زیدر است:

زیدر = zeydar، به ظاهر نام مکانی بوده است^۱ که بست و بند نداشته و چون در کار و انسرا همیشه باز بوده است. بنابراین در خانه، یا اطاقی که همیشه باز بود می گفتند: «مثل دهنه زیدر بازه» = _____ باز است.

۵۱۳- مثل کاسه بند زده اس = _____ است:

به کسی که در اثر بیماری ناتوان شده باشد گویند یا به کسی گویند که پس از بهبودی ضعف و عوارض بیماری در او باشد.

۵۱۴- مثل کینز کفگیر خورده، غرغر می کنه = _____ می کند:

درباره کسی که با غرغر پیوسته نارضایی خود را نسبت به کاری بیان می کند، گویند.

۵۱۵- مثل گاو نه من شیردَس = _____ شیرده است:

خدمت و نیکی خود را با ترش رویی و بدزبانی از بین می برد.

۵۱۶- مثل گداهای سامره اس = _____

است:

درباره کسی که در طلب بسیار سمج و مصر است، گویند.

۵۱۷- مثل مار خوش خط و خاله = _____

خال است:

ظاهری آراسته و باطنی خراب دارد.

۵۱۸- مثل مارگزیدَس = _____

گزیده است:

درباره کسی که از شدت درد به خود پیچان باشد، گویند.

۵۱۹- مثل مرغ پرکنَدَس = _____

پرکنده است:

مضطرب و آشفته است.

۵۲۰- مثل مورچه بار می کُشه = _____

می کشد:

پیوسته برای برطرف کردن نیازهای خانواده خود تلاش می کند.

۵۲۱- مرادردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد

اگر پنهان کنم، ترسم که مغز استخوان سوزد:

شعر مصداق کسی است که غم بزرگی دارد

نه می تواند به زبان آورد و نه می تواند آنرا

پوشیده دارد.

۱- دهنه زیدر: در نزدیکی مشهد بر سر راه تهران -

مشهد واقع است به نقل از یادداشتهای دکتر علی

اشرف صادقی.

۵۲۲- مرا در روز محنت یار باید

وگر نه روز شادی یار بسیار

شعر مصداق کسانی است که شاد خوارند
به هنگام سختیها خود را کنار می‌کشند و
راحتی را در دوری می‌دانند.^۱

۵۲۳- مرد است و قولش:

جوانمرد از قولِ خود بر نمی‌گردد.
جوانمرد پیوسته بر سر پیمان است.

۵۲۴- مرد سرش بِسِرِه قولش نمی‌ره =
_____ برود _____ نمی‌رود: ←

مرد است و قولش.

۵۲۵- مرغ همسایه غازه = _____ غاز
است:

درباره کسی گویند که به متاع و داشته‌های
دیگران چشم دارد ولی به داشته‌های خود
توجه ندارد.

۵۲۶- مرغ به پا داره = _____ یک
_____ دارد:

درباره کسی گویند که از نظرِ خود ولو آنکه
نادرست بر نمی‌گردد و پافشاری می‌کند.

۵۲۷- مرگ حقه اما برای همسایه =
_____ حق است _____:

در مورد کسی که آسایش را برای خود و
سختی را برای دیگران می‌خواهد، گویند.

۵۲۸- مرگ به بار شیون به بار = _____
یک _____ یک بار:

در موردی که باید بی درنگ و چون و چرا
کار را انجام داد، گویند.

۵۲۹- مسلمان نشوهِ کافر نبینه = _____
نشنود _____ نبیند:

در نقل حادثه‌ای ناگوار به زبان آرند.

۵۳۰- مُشت نمونه خرواره = _____
خروار است:

همین یک مورد گویای همه موارد است.

۵۳۱- مَکِه راه قرض داری؟ = مگر راه قرض
داری؟:

به کسی گویند که یک جا بند نمی‌شود،
دائم در رفت و آمد است.

۵۳۲- مَکِه سب سرخ در دست چلاق بده؟ =
مگر _____ بد است:

ناتوان در احقاق حق خود در مقام دفاع
گویند.

* ۵۳۳- مَکِه شاه خونه وزیر می‌ره؟^۲ = مگر
_____ خانه _____ می‌رود:

تعارف کسی است که از آمدن دیگری به
خانه خود خوشحال است و به خود
می‌بالد. (در موردی گفته می‌شود که کسی

۱- دوست مشمار آنکه در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

۲- انگار شاه خونه لَله‌اش می‌ره = _____

خانه لَله‌اش می‌رود. لَله. مربی. ف معین.

برای رفتن به خانه یکی از دوستان یا خویشان قراری بگذارد و خلف وعده کند.) نامه قم سال ۳ شماره ۴۵/۹.

۵۳۴- ملا شدن چه آسون آدم شدن چه مشکل
= _____ آسان _____:

درباره دانشمندی است که تربیت و فرهنگ درست ندارد.

* ۵۳۵- ملک شریکی آیش به یه جوب نمی ره
= _____ یک جوی نمی رود:

درباره شریکانی گویند که با یکدیگر سرنا سازگاری دارند.

۵۳۶- من از اون بیدها نیستم که با این باده
بلرزم = _____ آن _____:

کسی گوید که دارای پایداری در مقابل سختیهاست.

* ۵۳۷- من کچلمو راستگو = من کچل هستم
و راستگو:

کسی که رُک و صریح حرف می زند، گوید. آنکه به صراحت و صداقت سخن می گوید.

۵۳۸- من که پیرم و می لرزم به صد جَوون
می ارزم = _____ جوان _____:

پیر به طنز و شوخی گوید. دود از کنده بلند می شود.

* ۵۳۹- من که علف خوردم به این روز افتادم
وای به حال اونکه سینه چربم می خوره =

_____ آنکه _____ چربم را
می خورد:

کسی گوید که بی آنکه بد کند گرفتار تقدیر و سختیهاست بنابراین کسی که ستمکار است دست انتقام چه به روزش خواهد آورد.
۵۴۰- من مُرده و شما زنده:

کسی گوید که به درستی سخن خود مطمئن باشد.

۵۴۱- موش به آئونه^۱ کار نداره، آئونه به موش
کار داره = _____ انبان _____
ندارد انبان _____ کار دارد:

در موردی گویند که ضعیف تر مزاحم قوی تر است.

۵۴۲- موش تو سولاخ نمی رف جارو به دُمش
بس = _____ سوراخ نمی رفت
_____ بست:

درباره کسی گویند که بر اثر انجام کارهای نادرست به گرفتاریهای خود می افزاید.

۵۴۳- مَهرِم حلال جونم آزاد = _____
_____ جانم _____:

زنی گوید که از دست ستم شوهر به امان آمده و خواستار جدایی است و مهر نمی خواهد.

- ۵۴۴- مهره مار داره = _____ دارد:
- محبوب همه است.
- ۵۴۵- مهمون خر صاحب خونه آس = مهمان _____ خانه است:
- به طنز و شوخی گویند، میهمان از صاحب خانه پیروی می‌کند.
- ۵۴۶- مهمون، مهمونو نمی‌تونه ببینه صاحب خونه هر دو رو = مهمان، مهمان را نمی‌تواند ببیند _____ خانه _____ را:
- به طنز و شوخی درباره مهمان و صاحب خانه، گویند.
- * ۵۴۷- مهمون که پروو باشه صاحب‌خونه، خون گریه می‌کنه = مهمان _____ باشد _____ خانه _____ می‌کند:
- درباره مهمانی گویند که صاحب خانه را به تنگ آورده باشد.
- ۵۴۸- مهمون هر کس غذا هر چی = مهمان _____ هر چه باشد:
- کسی گوید که معتقد به تکلف و تشریفات نیست.
- * ۵۴۹- میخم و سیخم اتاق بیخم:
- کسی گوید که پابرجا درجایی ماندنی است.
- ۵۵۰- می‌بخور منبر بسوزان آتش اندر خرقه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری نکن
- هر چند که همه اعمال مذموم است و مرتکب به آنها دچار گناه شده است اما مردم آزاری از همه آنها بدتر است.
- ۵۵۱- می‌خواد گوشتو از ناخن جدا کنه = می‌خواهد گوشت را _____ کند:
- در مورد کسی گویند که قصد دارد عزیزی را از دیگری جدا کند، مثلاً فرزند را از مادر یا زن را از شوهر و نظایر آن.
- ۵۵۲- میمون هر چه زشت‌تره بازیش بیشتره = _____ است _____ است:
- درباره زشت رویی که رفتار و حرکات ناپسند دارد، گویند.
- ۵۵۳- میون دو پادشاه نزاع افتاده = میان _____:
- از روی طنز و شوخی هنگامی که بین دو کودک برخورد پیش آید، گویند.
- ۵۵۴- میونه میونجی کوفته برنجی = میان میانجی _____:
- درباره طرح مطلبی گویند که به موضوع مورد گفتگو ارتباط ندارد.

ن

- ۵۵۵- نازکش داری ناز کن، نداری بخواب پاهاتو دراز کن = _____ پاهایت را _____:
- درباره کسی گویند که همدم و دلجویی ندارد بیشتر قسمت دوم عبارت مورد نظر است.

- عمل می‌کند.
- ۵۶۳- نوش تو روغن = نانش _____
روغن است.
- درباره کسی که کارش رونق گرفته، گویند.
- ۵۶۴- نون خودش می‌خوره هلم مشت عباسو
هم می‌زنه =
- نان خودش را می‌خورد هلم مشهدی
عباس را هم می‌زند:
- درباره کسی گویند که بی‌انگیزه و علت
مشخص از دیگری جانبداری می‌کند.
- * ۵۶۵- نون در دست بخيله، آب که سبيله =
نان _____ بخيل است _____
سبيل است:
- افراد ممسک و بخيل همه چیز را در تصرف
خود ندارند بنابراین از امکاناتی که خداوند
برای بنده پیش آورده باید بهره گرفت.
- ۵۶۶- نون درستی از گلوش پایین نمی‌ره = نانِ
_____ گلوش _____ نمی‌رود:
- نانِ درستی. نانِ تکه نشده، به طنز در مورد
کسی گویند که خود را به مریضی می‌زند.
- ۵۶۷- نه آب داره نه آبادونی نه گلبانگ
مسلمونی = _____ دارد نه آبادانی
_____ مسلمانی:
- در ویرانی و نابسامانی، مکانی را گویند که
قابل سکونت نباشد (شرایط مناسب برای
سکونت ندارد).
- ۵۵۶- نُخود هر آش = درباره کسی که در
کارها دخالت کند گویند.
- ۵۵۷- نخوردی نون گندم، ندیدی دست مردم؟
= _____ نان _____:
- درباره کسی که تجربه و کارایی (فرهنگ و
ادب) کسب نکرده، گویند.
- ۵۵۸- نخونده ملاست = نخوانده _____
به مزاح، به مدعی نادان گویند.
- ۵۵۹- نشاشیدی شیت درازه = _____
دراز است:
- در مورد کسی گویند که به خود مغرور است
و هشدار می‌دهد که او که از گزند روزگار در
امان نیست و به سزای اعمال خود می‌رسد.
- ۵۶۰- نشد که بيشه = _____ بشود:
- درباره کسی گویند که خواهان انجام کاری
بوده ولی انجام نشده است.
- ۵۶۱- ننگ بزرگون و مرگ فقیرون صدا نداره =
بزرگان _____ فقیران _____ ندارد:
- ثروتمندان معایب خود را می‌پوشانند و
همیشه خود را از عیب مبرا می‌دانند و حال
آنکه تهیدستان در گمنامی به سر می‌برند و
در گمنامی می‌میرند. بنابراین در این دو
مسئله برابرند.
- ۵۶۲- نون به نرخ روز می‌خوره =
نان _____ می‌خورد:
- به فرصت طلبی گویند که به اقتضای روز

کسی که بی دردسر و تشریفات همسری مناسب برای فرزند خود بگیرد، گوید.
 ۵۷۲- نه سیخ بسوزه نه کباب = _____
 بسوزد _____:

در موردی گویند که باید عدالت از دو سوی برقرار شود.

* ۵۷۳- نه دستی که بر سرزنم، نه پایی که بر در زنم:

کسی گوید که در عجز و ناتوانی است و راهی به جایی ندارد.

۵۷۴- نگاه به دستِ خاله کن مثل خاله غریبه کن:

غریبه کن. غریب کن، توصیه ایست به کسی که باید از تجربه و کاردانی دیگری استفاده کند.

۵۶۸- نه پشت دارم نه پشت:

کسی گوید که نه پشتیبانی دارد و نه ثروت.
 * ۵۶۹- نه چهل نباشه پنجا = چهل و نه نباشد پنجاه باشد:

در موقعی گویند که مبلغ معتناهی هزینه شده، بنابراین برای انجام کار مبلغی دیگر نیز خرج شود مهم نیست.

۵۷۰- نه خود خوره نه کس دِهه، گنده کینه به سگ دِهه = نه خود خورد نه کس دهد، گنده کند به سگ دهد:

در مورد کسی گویند که نه خود از متاع (خوراک) استفاده می‌کند و نه به دیگری می‌دهد تا اینکه فاسد شود و دور ریزد.

* ۵۷۱- نه دود خوردیم نه دِبه^۱، عروس گرفتیم بتر^۲ همه:

و

وقت گل نی.

۵۷۵- وقت گل نی:

در پاسخ پرسش کی می‌آیی؟ به طنز گوید،

ه

۵۷۶- هر جا آشه کچله به پاشه =

_____ آش است _____ پایش است:

کچله - مختوم به‌های معرفه، پاش - پایش، کنار آن، درباره طفیلی گویند که همه جا حاضر است.

۱- دَبه: بخار، یکی از معانی این واژه در فرهنگ معین است که با مفهوم ضرب‌المثل بالا بی‌ارتباط نیست. در گونه زبان فارسی قمی دَبه ظاهراً به معنی گرما نیز به کار رفته است.

۲- بتر (بز): به از، بهتر از.

۵۷۷- هر جا باد بیاد، بادش می ده =

_____ بیاید آنرا باد می دهد:

ضمیر پیوسته «ش» در بادش نقش مفعولی

دارد. درباره کسی گویند که عقیده و بینش

پا بر جا ندارد و فرصت طلب است.

* ۵۷۸- هر جا پُرسه بارِ خودشو می گیره =

_____ برسد _____ خودش را وا

می گیرد:

درباره مردِ هوسرانی که چند زن گرفته،

گویند.

۵۷۹- هر جا جلوی ضرر رو بگیری منفعة =

_____ ضرر را _____ منفعت

است:

درباره اثر حرکت و تلاش، برای جبران

زیان گویند.

۵۸۰- هر چه بکاری درو می کنی:

هر عملی پاداشی دارد، پاداشِ نیکی، نیکی

است و پاداشِ بدی، بدی.

۵۸۱- هر چه بگندد نمکش می زنند

وای به روزی که بگندد نمک

نظیر: گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

ناصر خسرو به نقل از امثال و حکم

۵۸۲- هر چه پیدا می کنه خرج آتینا می کنه =

_____ می کند _____ می کند:

آتینا = ateynā. کار لغو، بیهوده، نابجا،

درباره کسی که درآمد خود را نابجا خرج

کند یا ولخرج باشد، گویند.

۵۸۳- هر چی به عالمه به آدمه = هر چه به

عالم است به آدم است:

آدمی در طول زندگی خود، دستخوش

رویدادهای گوناگون و گاهی ناگوار است.

۵۸۴- هر چی پول بدی آش می خوری = هر چه

_____ بدی _____:

به اندازه پولی که خرج می کنی بهره مند

می شوی.

۵۸۵- هر چی ریشتم پنبه شد =

هر چه ریشتم _____:

کسی که تمامی تمهیدات و

چاره جویی هایش بی اثر شود، گوید.

۵۸۶- هر چی سنگه به پای لنگه = هر چه

سنگ است _____ لنگ است:

در موردی گویند که آسیب دیده، بیشتر در

معرض گزند است.

۵۸۷- هر چی گند و منده نصیب من دردمنده =

هر چه _____ است _____

دردمند است:

«مند» ظاهراً در اینجا مهممل «گند» است،

سخن کسی است که بیماری به او روی

آورده و او را دردمند کرده است.

گویند که سخنانش مبنای درستی ندارد و
نمی‌توان به حرفهای او اعتماد داشت.

* ۵۹۴- هزار تا کوزه می‌شکند به کلوزه
نمی‌شکند = _____ می‌شکند یک
_____ نمی‌شکند:

کلوزه = kalūze. کوزه‌ای که دسته و گلوگاه
آن شکسته، اجلِ جوانهای سالم می‌رسد،
اما پیرِ دردمند عمرش باقی است.
۵۹۵- هزار من گوشتِ شکار به یه موی تازی
نمی‌ارزد = _____ یک _____
نمی‌ارزد:

درباره برتری کسی یا چیزی بر نظایر آن،
گویند.

۵۹۶- هم از توپره می‌خوره هم از آخور =
_____ می‌خورد _____:

درباره انسانِ فرصت‌طلبی گویند که از دو
طرف برخوردار است.

* ۵۹۷- هم از گندم ری وراومد هم از خرماي
بغداد = _____ وراُمد _____:

وراومد = وراُمد. بازماند، ضرب المثل
مصدق کسی است که از دو چیز یا دو جا
باز مانده است.

۵۹۸- هم به نعل می‌زنه هم به میخ =
_____ می‌زند _____:

درباره کسی گویند که سخنش یک سویه

۵۸۸- هر رفتی اومدی داره = _____
آمدی دارد:

دید، بازدید را در پی دارد.

۵۸۹- هرکس جلِ خودش از آب بیرون می‌کشد =
_____ خودش را _____ می‌کشد:

جلِ پوشش، درباره کسی گویند که به فکرِ
خود است و به دیگران کاری ندارد.

* ۵۹۰- هرکس می‌خواد زنش پسر بزاد باید
بالای سرش باشه = _____ می‌خواهد
_____ بزاید _____ باشد:

مرد خانواده باید ناظر و سرپرست همه
کارهای خانه خود باشد تا کارِ خانه نظام
داشته باشد.

۵۹۱- هرکه بامش بیش برفش بیشتر:
آنکه اندوخته‌اش زیادتر است گرفتارِش
افزونتر است.

۵۹۲- هرکه خربوزه می‌خوره باید پایِ لَرزش
بنشینه = _____ می‌خورد _____
بنشیند:

هرکس که دست به کاری میزند باید
تحملِ سختیهای آنرا هم داشته باشد.

* ۵۹۳- هزار تا بیل می‌سازه که یکیش دسته
نداره = _____ می‌سازد _____
یکی _____ ندارد:

یکیش. یکی آس، یکی از آنها، درباره کسی

نیست هم موافق می‌گوید هم مخالف
(جانبدار هر دو طرف یک قضیه یا دعوا
می‌باشد).

۵۹۹- هم خدا رو می‌خواد هم خرمارو =
_____ را می‌خواهد _____ را:

مصدق کسی که نمی‌تواند از دو کس یا دو
چیز دل بکند.

۶۰۰- همدون دوره کردوش نزدیکه = همدان
دور است کردویش نزدیک است:
کردوش = کردویش: کردو = kardu = کَرْت،
کَرْتِه:

قطعه‌ای زمین که برای سبزی‌کاری یا
محصولات دیگر مرزبندی و آماده
می‌کنند.^۱

وقتی برای اثبات امری به مصداقی یا
شاهدی اشاره کنند، گویند.

۶۰۱- همسایه‌ها یاری کنید تا من شورداری کنم
= _____ شورداری _____:

درباره زنی گویند که کدبانو نیست و روش
درست زندگی کردن و شوهرداری نداند.

۶۰۲- همه دستِ اوستا کریمه = _____
استاد کریم است:

اوستا = usta. اُستاد، همه چیز به مشیت
پروردگار بستگی دارد.

۶۰۳- همه را عقرب می‌گزه ما را خرچُسونه =

_____ می‌گزد _____:

خرچُسونه = xar cosune خرچُسانه.
کوز، نام حشره‌ایست^۲، در مقام تحقیر
نسبت به فروتری که در صدد مزاحمت
(آزار) برآمده، گویند.

* ۶۰۴- همه کارم آراسته کارد کلیم بی دسته:
کارد کل Karde kol: کاردی که تیز نیست،
کند^۳. کسی که بیشتر کارهایش به سامان
نیست اما تنها از یک مورد بی‌سامانی دم
بزنند، به طنز گویند.

۶۰۵- همیشه در به به پاشینه نمی‌گرده =
_____ یک _____ نمی‌گردد:

در موردی گویند که کارها و اوضاع زمانه
به یک گونه نیست و فراز و فرود دارد.

۶۰۶- همین‌کم داشت = همین را _____:
به هنگامی که عادتِ نادرستی بر عاداتِ
کسی افزوده شود، گویند.

۶۰۷- همینو که زایدی بزرگ کن = همین را
_____:

درباره کسی گویند که با وجود داشتن

۱- رک: فرهنگ معین. در گویش قمی به آن کُرده =
korde گویند.

۲- رک: ف معین ذیلی واژه‌های خرچُسونه،
خرچُسانه و کوز

۳- همانجا

همه از فرزند یا مایملک خود تعریف می‌کنند.

۶۱۰- هیچ دویی نیست که سه نیشه =

_____ نشود:

به تصور عوام دو پی آمد، پی آمد سومی را

در پی دارد. «خدا سیّمشو به خیر کند» =

_____ سومی اش را _____.

۶۱۱- هیچ کاره همه کاره:

آنکه ادّعا دارد در عمل کار آبی ندارد.

چیزی و نگهداری نکردن بایسته از آن

آرزوی چیزی دیگر کند.

۶۰۸- هند جگر خوار:

به کسی گویند که همیشه سبب ناراحتی

اطرافیان می‌شود.

۶۰۹- هیچ بقالی نمی‌گه ماسیم ترشه =

_____ نمی‌گوید _____ ترش

است:

ی

۶۱۲- یارب مباد آن که گدا معتبر شود

گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود:

درباره انسان فرومایه گویند که چون به

مقام یا مکتبی برسد به همه بی‌اعتنایی

می‌کند و فخر می‌فروشد.^۱

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

«حافظ»

۶۱۳- یار شاطر باش نه بار خاطر:

بر گرده دوست بار مشقت و اندوه را نباید

گذاشت، شرط دوستی یاری و غمخواری

است.

۶۱۴- یار غار: رفیق گرمابه و گلستان،

«دوستی یکدل» اشاره است به پناه بردن

پیامبر (ص) در شب هجرت به غار به

همراهی ابوبکر.

۶۱۵- یازنگی زنگی یا رومی رومی = یازنگی

زنگ باش یا رومی روم:

در موردی که باید در خط مشی ثابت قدم

بود، گویند.

۶۱۶- یا مکن با فیل بانان دوستی،

یا بنا کن خانه‌ای در خوردِ فیل: دست به کاری

نزن چنانکه اقدام کردی در راه آن ثابت

قدم باش.

۱- ضرب المثل مذکور چون از قلم افتاده بود در زیر می‌آید.

* یا خر می‌میره یا خر صاحب یا دنیا می‌مونه بی

صاحب = _____ می‌میرد _____ می‌ماند _____:

خر صاحب. صاحب خر، وقتی که کاری را یکسره

کرده‌اند یا بی هیچ شک و دل‌واپسی انجام داده‌اند،

گویند.

۶۱۷- یا نصیب و یا قسمت:

در موردی گویند که انسان باید به آنچه بر او مقدر است راضی باشد.

۶۱۸- یکی رو توده راه نمی‌دادن، سراغ خونه

کدخدا رو می‌گرفت = _____ را

_____ نمی‌دادند _____ خانه

_____ را _____:

در باره کسی گویند که به او اعتنا نمی‌کنند اما او به روی خود نمی‌آورد و خود را به آن راه نمی‌زنند.

۶۱۹- یکی مرد و یکی مردار شد، یکی به غضب خدا گرفتار شد:

در باره چند نفر گویند که از عهده کاری برنیايند و توفیق در انجام کار نداشته باشند.

۶۲۰- یکی مرغ برکوه بنشست و خاست

چه افزود برکوه و از وی چه کاست

من آن مرغم و این جهان کوه من

چو مردم جهان را چه اندوه من؟^۱

۶۲۱- به آتش برات پخته که روش به وَجَب

روغینه = یک _____ برایت _____

رویش یک _____ روغن است:

برات = barāt. برایت، برای تو. روش =

ruš. رویش به کنایه درباره کسی گویند که

ازو به دیگری شکایت شده و رفتار و

عملش را بازگو کرده‌اند.

۶۲۲- به بزرگتر گله روگر می‌کنه = ^۲

یک _____ را _____ می‌کند:

یک بدنام جمعی را بدنام می‌کند.

۶۲۳- به تیرو دو نشون = یک _____

نشان = یک کرشمه دو کار:

در باره دست زدن به کاری که دارای دو

نتیجه است، گویند.

۶۲۴- به چیزی می‌گم به چیزی می‌شنوی =

یک _____ می‌گویم یک _____

می‌شنوی:

می‌شنوی mišnavi: می‌شنوی: موضوع

آن قدر با اهمیت است که هر چه گوید حق

مطلب آدا نشده است.

۶۲۵- به دست صدا نداره = یک _____

ندارد:

در باره لزوم همبستگی و یاری گویند.

* ۶۲۶- به دف می‌خوره بارِ خر به دف

می‌خوره... ر خر =

یک دفعه می‌خورد _____ یک دفعه

می‌خورد _____:

۱- در مجله آینده این شعر به فردوسی نسبت داده

شده!! در فرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت «کاست»

آنها به نام نظامی ضبط کرده. امثال و حکم ج

۲۰۶۲/۴

۲- بزرگتر از گله پدر. فارسی قمی / ۱۳۹. بزکه گرگین

شد از گله‌اش بدر کنند. مجمع‌الامثال حبله رودی چ

دکتر صادق کیا / ۳۷، ۱۳۴۴.

دارد، گویند.

۶۳۲- یک سر مهربانی در دسری^۱

۶۳۳- یه سوزن به خودت بزن یه جوال دوز به
مردم = یک ————— یک —————:

درباره خودخواهی گویند که بی جهت از
دیگران انتظار دارد.

۶۳۴- یه سیب به هوا بپندازی هزار تا چرخ
می خوره = یک ————— بیندازی
می خورد:

بِندازی = bendāzi . بیندازی، کسی از
آینده و گذشت روزگار با خبر نیست.

۶۳۵- یه شب که هزار شب نمی شه = یک
————— نمی شود:

درباره تحمل سختی که کوتاه مدت و
موقت است، گویند.

۶۳۶- یک شهر و دو نرخ:

در مورد تفاوت قیمت‌ها و گرانفروشی گویند.

۶۳۷- یه کلاغ چهل کلاغ می کنه = یک
————— می کند.

درباره کسی گویند که بزرگ نمایی کند و
در بیان مطالب مبالغه نماید.

۱- اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از آن شوریده‌تر بی

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی

که یک سر مهربانی در دسری بی

«بابا طاهر»

درباره کسی که افراط میکند تا به تنگدستی
افتد، گویند.

۶۲۷- یه ده آباد به از صد شهر خرابه = یک
————— خراب است:

درباره چیزی که کامل و به تمامی باشد،
گویند.

۶۲۸- یه دیونه یه سنگ می ندازه تو چاه که صد
تا عاقل نمی تونن درش بیازن = یک دیوانه یک
————— می اندازد —————
نمی توانند ————— بیاورند:

دیونه = diwūne، دیوانه می ندازه
mindaze. می اندازد، نمی تونن =
namitunan، نمی توانند، درش = dareš.
بیازن = biyāran. آنرا درآورند. عملی که
شخص خطاکار جاهل انجام دهد
جبران ناپذیر است.

۶۲۹- یه روده راس تو شکمش نیس = یک
————— راست ————— نیست:

درباره کسی گویند که بسیار دروغ می گوید.

۶۳۰- یه سر از هم جدان = ————— جدا
هستند. = یک روح در دو بدن: درباره

دوستان یکدل و صمیمی گویند.

۶۳۱- یه سر داره هزار سودا = یک —————
دارد —————:

درباره کسی که دل مشغولیهای گوناگون

۶۳۸- یه گویشم دره یه گویشم دروازه = یک

در است یک _____:

شخصی گوید که سخن کسی را برای دیگری بازگو نمی‌کند.

۶۳۹- یه لا کرد نرسید دو لا می‌کنه که برسه =

یک _____ می‌کند که برسد:

درباره کسی گویند که قادر به انجام کاری نیست به کار بزرگتر یا سخت‌تر دست می‌زند. (وقتی کاری با نرمی و مدارا فیصله نیابد مدعی به خیال خود با مشاجره و دعوا در پی انجام آن باشد گویند).

۶۴۰- یه نون بخور، صد تا نون خیر کن = یک

نان _____ نان _____:

در مقام شکرگزاری و رهایی از گرفتاری گویند.

۶۴۱- یه نظر حلاله = یک _____ حلال

است: یک بار نگاه کردن به زن، برای ازدواج رواست.

۶۴۲- یه نه بگو نه ماه به دل نکش = یک نه

نه = نه، در بیان صراحت در گفتار گویند.

نظیر:

از تو پرسم غمم خوری گو نه

یک نه و صد هزار آسانی

«عمادی شهر یاری»

افزوده‌ها

شماری از ضرب‌المثلها بعد از حروف‌نگاری به دست آمد به ناگزیر در پایان این بخش آمده است:

۶* - تابیل نرنی گزر نیابی: گزر. هویج.
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.

۷- جمال، جمال بهتره، هر چه نبینی بهتره:
بهتره، بهتر است، به نهایت زشت و بدگل است.
امثال و حکم دهخدا ج ۲/ ۵۸۶. از مردمان
گرانجان و متکبر تا می‌توانی بهره‌یز و از
دیدارشان بگریز. داستان‌نامه بهمنیاری / ۱۶۷.

۸- خویی که با شیر بیاد با مرگ می‌ره =
_____ بیاید _____ می‌رود:

در باره رفتار (عادت) پسندیده یا ناپسند
که در اثر تربیت در وجود کسی جای گیرد،
گویند. «با شیر اندرون شود و با جان به
در رود.»

۱- معنی «مقات» در فرهنگهایی که در دسترس بود
به دست نیامد، ظاهراً به جای «مقات» باید واژه
«مفاک» به معنی گور باشد.

۱- اینگار نون بود و سگ خورد: نون - نان،
در باره چیزی که به یک بار و ناگهانی گم
شود، گویند.

۲* - بعد از حیاتش لاله بزار در مقاتش:^۱
دلسوزی و اندوه به حال آنکه از دست
رفته دیگر سودبخش نیست.

۳- به اسب شاه گفتن تازی: گفتن. گفتند،
هنگامی که کسی ناراحت شود از سخنی نه
آن چنان برخورد، گویند.

۴* - پاکته خمیر کرده: از کنار زنش جنب
نمی‌خورد ← پاکته خمیر کردن.

۵* - پس نشین دس و دل فراخه: دس.
دست، فراخه، فراخ است. به کسی گویند
که خود کاری به کارها ندارد اما انجام آنرا
از دیگری انتظار دارد.

«کنار گود نشسته می‌گوید لنگش کن.»

* ۹- دستیش به جای نرم و گرم خورده:

هنگامی که پسر خانواده بعد از ازدواج دیگر آنچه لازمه احترام و توجه است به پدر و مادر و دیگر اعضای خانواده پدری نگذارد، گویند.

* ۱۰- ذاتیش قُل (عُل) می ندازه = _____ می اندازد: بد نهاد است، خرده شیشه دارد.

* ۱۱- سیگش بیشِ خودشه = _____ خودش است: بزز. به از، بهتر از دَم شبیه به مدح، به طنز و شوخی درباره کسی گویند که آن چنان تعریفی ندارد.

* ۱۲- سنگ زده سرشو شکسته = _____ سرش را _____

: هنگامی که در مقام سنجش یکی برتر (بدتر) از دیگری است، گویند.

* ۱۳- شتر و به نعل بندی چه کار؟ = شتر را _____: نظیر دست و پای

شتر و و علاقه بندی؟ دهخدا ج / ۱۰۱۸۲ و نیز بهمینار / ۳۵۸ ظاهراً دخالت بیجای کسی است، در انجام کاری که صلاحیت آنرا ندارد، گویند.

* ۱۴- صد تا سبو می سازه یکیش دسته نداره = _____ می سازد _____ ندارد: درباره کسی گویند که سخن یا قولش بر بنیاد درست و منطقی نیست.

* ۱۵- قَحِه مگسار و بزَن = _____ مگسها را _____: به طنز یا تمسخر به کسی گویند که حواسش جمع نیست یا متوجه موقعیت و وضع خود نیست.

* ۱۶- مادیونِ چَل کَرِه آس = مادیان چهل _____ است: درباره زن بیوه ای که چند بچه دارد، گویند.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا
- ۲- برهان قاطع، به کوشش دکتر محمد معین
- ۳- تاج المصادر، به کوشش دکتر هادی عالم زاده
- ۴- ترجمان القرآن، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی
- ۵- ترجمه و قصه های قرآن مصححان دکتر مهدی بیانی، دکتر یحیی مهدوی
- ۶- تفسیر کشف الاسرار به کوشش علی اصغر حکمت و دیگران
- ۷- داستان نامه بهمنیاری (کتاب امثال و حکم)، استاد احمد بهمنار
- ۸- فارسی قمی، دکتر علی اشرف صادقی
- ۹- فارسی هروی، زبان گفتاری هرات، محمد آصف فکرت
- ۱۰- فرهنگ معین دکتر محمد معین (با علامت اختصاری ف - معین)
- ۱۱- فنون بلاغت و صناعات ادبی، استاد جلال الدین همایی
- ۱۲- قرآن کریم، ترجمه عبدالمحمد آیتی
- ۱۳- قم در مسیر تاریخ (ه) «نگاهی به زبان و لهجه مردم قم» نامه قم، از انتشارات اداره کல் ارشاد قم، سال ۳ شماره ۴۶/۹-۹. نگارش استاد علی اصغر فقیهی.
- ۱۴- لسان التنزیل به کوشش دکتر مهدی محقق
- ۱۵- لغات عامیانه فارسی افغانستان، عبدالله افغانی نویسنده
- ۱۶- لهجه بخارایی، دکتر احمد علی بخارایی
- ۱۷- معالم البلاغه در علم معانی و بیان، محمد خلیل رجایی

- ۱۸۔ معانی و بیان، غلامحسین آہنی
- ۱۹۔ معانی و بیان، دکتر محمد علوی مقدم و دکتر رضا اشرف زاده
- ۲۰۔ منطق صوری، دکتر محمد خوانساری
- ۲۱۔ مہذب الاسماء، دکتر محمد حسین مصطفوی
- ۲۲۔ نہج البلاغہ، ترجمہ دکتر سید جعفر شہیدی
- ۲۳۔ واژہ نامہ بورسہ (گویش فراہان و گرکان) بہ کوشش ایرج افشار، ضمیمہ شمارہ ۵
نامہ فرهنگستان
- ۲۴۔ واژہ نامہ راجی، لہجہ مردم دلیجان، گردآورندہ حسین صفری

